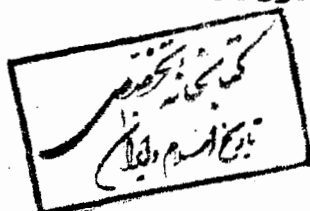


آکادمی فنهای جمهوری سوسیالیستی تاجیکستان

انستیتوت شرق شناسی

عبدالغنی میرزایف



ابواسحاق و فعالیت ادبی او

—•—

دوشنبه، نشریات «دانش»، سال ۱۹۷۱

مقدمه

شاعر نامی آخرهای عصر چهارده و ابتدای عصر پانزده میلادی شیخ ابواسحاق فخرالدین حلاج اطعمه شیرازی متخلص به بسحاق، یکی از نمایندگان برجسته نظم کلاسیکی فارس-تاجیک است، که با رویه تازه در شعر پارسی اختراع کرده خود، در تاریخ این ادبیات موقع نمایانی را اشغال کرده است. بنابراین آموختن آثار ادبی او یکی از مسائل خیلی ضروری ادبیات شناسی روز بوده، تحقیق ادبی در این ساحه، بی شبهه میتواند خیلی لحظه های قاریک و نازک تاریخ ادبیات ما را روشن نماید.

ولی در يك وقتی که هنوز آثار شاعر به یکجای جمع آوری کرده نشده و نشر علمی-انتقادی آثار او صورت عملی بخود نگرفته است، از روی آثار او هر طرفه و بطرز وسیع پیش بردن تحقیقات ادبی ممکن نمی باشد. از این جهت نویسنده این سطرها به پیش خود چنین وظیفه ای گذاشت، که در نوبت اولین حیات و فعالیت ادبی ابواسحاق را در دائره محدودتری مورد تحقیق قرار دهد.

از این نقطه نظر، در این رساله حیات و فعالیت ادبی شاعر از روی یازده مسئله زیر از نظر گنرانیده میشود:

۱- درجه آموخته شدن حیات و آثار بسحاق، ۲- اخبارات

سرچشمه های ادبی در باره بسحاق، ۳- جریان زندگی بسحاق،
۴- آثار ادبی بسحاق، ۵- نظر اجمالی بساخت و مندرجه آثار
او، ۶- مناسبات بسحاق بموضوعهای معمولی نظم، ۷- تنقید
موضوعهای کهنه شده نظم و نوآوری بسحاق، ۸- مهارت ادبی
بسحاق، ۹- شوخ طبعی و هزل در آثار بسحاق، ۱۰- خصوصیت های
خلقی در آثار بسحاق، ۱۱- مقام، شهرت و تأثیر بسحاق.

مؤلف در حل این مسائل گذاشته شده ناچه درجه موفق
گردیده است، خوانندگان عزیز از مطالعه این رساله بخوبی
پی خواهند برد. موضوع زمان زندگی شاعر، حیات سیاسی،
ادبی، مدنی و علمی نیمه اول عصر ذکر شده در اینجا مورد
تحقیق قرار داده نمیشود، زیرا در اطراف تمام این مسئله ها
ما در اثر دیگر خود، که بتاریخ ادبیات این دوره بخشیده شده
و حالا منتظر نشر است، بتفصیل توقف کرده ایم و از جهت
اینکه به تکرار راه نداده باشیم، از ذکر آن در اینجا خود داری
نموده ایم. تنها بعد از پایان یافتن رساله برای اینکه در باره
اسلوب و طرز بیان ابواسحاق تصورات بیشتری بمیان آید،
نمونه های آثار شاعر با شرح بعضی از اصطلاحات خاص و
دشوار فهم او بطریق یکنوع ملحقاتی در آخر آورده شده است.

مؤلف

آموخته شدن آثار بسحاق

مولانا ابواسحاق فخرالدین یا جمال الدین حلاج اطعمه شیرازی (وفاتش ۸۲۷/۱۴۲۳ یا ۸۳۰/۱۴۲۷) گرچندی وقتهاست با محصول ادبی خود دقت تدقیقاتچیان را بطرف خود جلب کرده می آید، ولی تاکنون عاید به فعالیت ادبی او نه در غرب و نه در شرق خردترین تحقیقات خاصی بوجود نیامده است، که ماهیت میراث ادبی این شاعر زیر دست مشهور را تاحدی وسیع تر بها تصویر کرده میتوانسته باشد.

ایران شناسانی که در تحقیقات خود بعضاً بواسطه ای دایر به ابواسحاق اطعمه شیرازی نیز سخن رانده اند، متأسفانه، فکر آنها بسیار عمومی و محدود بوده، اکثراً از جلود اخبارات تذکره دولتشاه سمرقندی خارج نگردیده اند. در بین مؤلفان غرب و روسیه، که در باره این شاعر اخبارات داده اند، معلومات تنها پنج نفر بیشتر قابل دقت میباشد و اینک ما عاید به عقیده بیان نموده همین پنج مؤلف توفی خواهیم کرد.

از این مؤلفان یکی هرمان اته میباشد. این مؤلف در «تاریخ ادبیات فارسی» نام اثر خود، هنگامیکه موضوع غزل و غزلسرائی را مورد بحث قرار میدهد، چنین مینویسد: «سزاوارست، که در بحث از غزلسرائی دنیوی از شخص صاحب فوق اغذیه شناسی، که جمال الدین یا فخرالدین احمد ابواسحاق

الاطعمه شیرازی نام دارد، نیز ذکری رود. اورا بزبان عامه بسحاق مینامند، که در کتاب خود موسوم به «کنزالاشتها» مجموعه‌ای از غزلیات و رباعیات مربوط به طبخیات بوجود آورده و در آنمیان مطایبات بجا از شهوانی، معیشی و قهرمانی بهم آمیخته و در ضمن آن بطرز هوشمندانه‌ای فردوسی، انوری، عطار، جلال‌الدین رومی، سعدی، حافظ و سایر گویندگان استاد را مورد مزاح و ظرافت قرار میدهد. بسحق اطعمه در شیراز دنیا آمد و در سال ۸۲۷ یا ۸۳۰ (۱۴۲۳ یا ۱۴۲۷) در گذشت. هرمان اته بعد از اینکه در کتابخانه وینا و موزه بریتانیا در تحت شماره‌های ۴۲۷، ۲۵/۸۲۴ موجود بودن دو نسخه دیوان شاعر را قید میکند، سخن خود را چنین دوام میدهد: «از همان شاعر يك دیوان اطعمه و يك مناظره میان نان و حلوا باقی مانده، که در تقلید مناظره‌ای از سعدی است، که بین عود و کمانچه وقوع می‌یابد».^۱ هرمان اته با کدام سبب اسم احمد را به ابواسحاق نسبت میدهد روشن معلوم نیست. این چنین در دیوان نشر استانبول ابواسحاق که کامل‌ترین دیوان اوست، ما «مناظره نان و حلوا» را دچار نمیکنیم. شاید این دیوان اشاره کرده هرمان اته بشاعر نیمه عصر پانزده احمد اطعمه شیرازی تعلق داشته و در همین اساس او سهواً نام احمد را به ابواسحاق نسبت داده باشد. رویدادن چنین حالت نیز طبیعی است، زیرا در زمان فعالیت‌های علمی هرمان اته با اسم احمد در عصر پانزده عمر بسربردن شاعر اطعمه دیگر هنوز معلوم نبود. در هر صورت مسئله چنین اثری هم داشتن ابواسحاق نیز محتاج به تحقیق منبعه است.

مؤلف دیگر ادوارد برون میباشد. این مؤلف در اثر مشهور

^۱ هرمان اته. تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه دکتر رضازاده شفق، ص ۱۸۸، تهران، ۱۳۳۷ شمسی.

خود در باره ابواسحاق و آثار او بطرز خیلی وسیع توقف میکند. اولاً وی در اخبارات خود معلومات دولتشاه سمرقندی را، تقریباً، عیناً اقتباس نموده، در اساس معلومات مؤلف «مجمع الفصحاء» مینویسد، که ابواسحاق از مریدان و معتقدان شاه نعمه‌اله ولی کرمانی بوده، باشعار او نیز شعرهای جوابیه گفته است. همچنین او معلومات در این تذکره عاید بملاقات و گفت و شنید شاه نعمه‌اله و ابواسحاق ذکر شده را نیز عیناً نقل میکند. پس از این او در باره تاریخ بدست آمدن دو نسخه در انگلستان موجود بوده دیوان ابواسحاق معلومات داده، عاید بدیوان نشر اسلامبول وسیع تر توقف مینماید و قسمتهای جداگانه دیوان را ذکر نموده، مقدمه «کنز الاشتها» را عیناً می آورد. اخبارات در باره این دیوان بیان کرده ادوارد برون خیلی ناقص است و خواننده از مطالعه آن حتی در باره مندرجه اساسی دیوان تصورات کامل بدست آورده نمیتواند، ولی سخن خاتمه‌وی او در عین حال از اهمیت خالی نمیباشد. او چنین مینویسد: «همین قدر کفایت است یابین نکته اشاره شود، که ابواسحاق اطعمه شیرازی و عبید زاکانی مذکور در فوق و نظام الدین محمود قاری یزدی همه در هجو و هزلیات و فکاهیات در ادبیات فارسی بانی و پیشوای مدرسه خاصی میباشند».^۱

شخص سومین که در باره ابواسحاق وسیع تر توقف نموده است، ا. کریسکی میباشند. این مؤلف در باره زمان زندگی شاعر مختصراً توقف نموده، یک قسم سخن در مقدمه دیوان خود بیان نموده ابواسحاق را عیناً میآورد. پس او در ادبیات عرب تاریخ قدیمتری داشتن موضوع وصف طعام هارا ذکر نموده، در باره اشعار در این موضوع سروده شاعر بغدادی^۱ از سعدی ناجامی، تألیف ادوارد برون، ترجمه و حواشی بقلم دکتر علی اصغر حکمت، ص ۳۶۹، تهران، ۱۹۴۸.

عرب ابن الرومی (۸۳۶/۲۲۱-۸۸۹/۲۷۵) معلومات میدهد و تحقیقات های عاید بآثار گذشتگان و پیروان این شاعر تألیف شده را یاد آوری نموده، مینویسد، که در آثار ابواسحاق این موضوع گرچندی تازه نیست، لیکن گزارش مسئله بکلی تازه و بکر میباشد. آن هجو و هزلی، که در اشعار بوصف طعامها سروده ابواسحاق جای دارد، در اشعار شاعران عرب وجود ندارد. شعرای عرب و از جمله ابن الرومی طعامها را عموماً و آنهم بطرز معمولی تصویر نموده اند.^۱

ایران شناس ایتالیائی الکسندر باوزانی نیز در باره ابواسحاق فکر رانده است لیکن اخبار او، متأسفانه، از حدود معلومات هرمان انه خارج نگردیده است. فقط این مؤلف ابواسحاق را از چه سبب باشد از پیروان عبید زاکانی می‌شمارد و قید میکند، که شاعر در اشعار خود تضمین را پی در پی کار می‌فرماید.^۲ ولی هنگامیکه ما آثار ابواسحاق را مورد تدقیق قرار میدهیم، بخوبی معلوم می‌گردد که او آنقدر هم پیرو عبید زاکانی نبوده است.

نهایت از مؤلفان اروپائی پنجمین شخصی که می‌خواهیم در باره فکر بیان نموده او توقف نمائیم، عالم چیخاسلاواکی یان ریپکا میباشد. این مؤلف در باره ابواسحاق و آثار او معلومات داده، قسمت اساسی موضوع اشعار شاعر را عبارت از هجو و وصف طعامها می‌شمارد. در مسئله تعیین نمودن مقام ادبی ابواسحاق این مؤلف فکر در باره این شاعر هنوز در سال ۱۹۴۷ بیان کرده نویسنده این سطرها را اساساً قبول نموده^۳ تماماً

^۱ А. Крымский. История Персии, ее литературы и дервишской теософии, т. III, стр. 109—110, Москва, 1914—1917.

^۲ Pagliaro A., Bausani A. Storia della Letteratura Persiana, p. 464, Milano, 1960.

^۳ А. Мирзоев. Сайиндо ва мақоми у дар таърихи адабиёти тоҷик, сах. 95, 121, Душанбе, 1947.

درست قید مینماید، که رویهٔ پیش گرفتهٔ شاعر در شکل خود
یکنوع اعتراضی است که بمقابل عنعنهٔ ادبی حکمران وقت بیان
کرده شده است.^۱

ایران با وجود اینکه وطن اصلی شاعر است، آموخته شدن
فعالیت ادبی او در آنجا خیلی با کندی دوام دارد. در این
مملکت علاوه بر آنکه عاید ابواسحاق خرد ترین تحقیقات
مستقل ادبی را دچار نمیکنیم، در اثرهای عاید بتاریخ ادبیات
ایران تألیفی شده بسیار وقتها حتی نامی از او برده نمیشود.
مثلاً در «تاریخ ادبیات ایران» تألیفی دکتر رضا زاده شفق، که از
کتابهای اساسی درسی است، متأسفانه، از ابواسحاق حتی نامی هم
برده نشده است. در «تحول شعر فارسی» نام اثر دکتر زین العابدین
مؤمن، که یکی از موضوعهای اساسی آن بررسی جریان
تاریخی غزل است، نیز نامی از این شاعر نامی برده نمیشود
و چنین معلوم میگردد، که از نقطهٔ نظر این مؤلف گویا
ابواسحاق در جریان تاریخی این شکل نظم هیچگونه عملیات
قابل دقتی از خود نشان نداده است. در «شعر فارسی در عهد
شاهرخ» تألیفی دکتر احسان یار شاطر، که موضوع آن نظم
نیمهٔ اول عصر پانزده میباشد، ابواسحاق را فقط یکی از
تضمین کنندگان غزلهای حافظ دچار میکنیم. «تضمینات ابواسحاق،
— مینویسد این مؤلف، — نیز شاهد دیگری بر رواج شعر حافظ
در این دوره است».^۲

در «گنج سخن» تألیفی دکتر ذبیح اله‌صفا، که در آن شرح حال
و نمونهٔ اشعار شعرای بزرگ پارسی گوی درج گردیده است،
نیز در بارهٔ ابواسحاق سخن نمیرود و معلوم میشود، که مؤلف
کتاب او را ظاهراً از شعرای بزرگ نمیشمارد. فقط در «تاریخ

^۱ Jan Rypka. Iranische Literaturgeschichte... 267 f., Leipzig, 1959.

^۲ احسان یار شاطر، شعر فارسی در عهد شاهرخ، ص ۸،
تهران، ۱۳۳۴.

نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی» نام اثر استاد سعید نفیسی نسبتاً در باره ابواسحاق معلومات بیشتری داده شده است. مرحوم سعید نفیسی در اساس چه حجتی است لقب فخرالدین را به جمال الدین عوض نموده، اسم احمد را هم بشاعر نسبت میدهند و مینویسند، که «بسحاق اطعمه و یا احمد اطعمه از بزرگان و شعرای زمان و از معاریف شیراز است». پس او اخبارات تذکرة دولتشاه سمرقندی را مختصراً نقل نموده، سال وفات و محل مزار او را قید مینمایند و با سخنان زیرین بمعلومات خود خاتمه میدهند:

«بسحاق اطعمه مبتکر سبکی است در شعر فارسی، که گفتار شعرای پیشین را تغییر داده و در آنها اسامی خوراکیها و طعامها را آورده است و بنظم و نثر نیز لطافتی در این زمینه دارد و مجموعه آثار وی درین زمینه شامل دیوان اطعمه و مناظره الاطعمه است.^۱

نهایت مؤلف کتاب «شیراز در گذشته و حال» در باره ابواسحاق توفیق نموده، پس از آنکه در اساس معلومات دولتشاه، رضا قلیخان هدایت و فرصت شیرازی در باره شاعر بعضی معلومات شرح حالی میدهد. از جمله او مینویسد، که هموطنان شاعر آرامگاه او را به این نزدیکی تعمیر کرده اند.^۲ تحقیق شعر ابواسحاق در این اثر نیز دیده نمیشود. ولی این طرف مسئله را از مؤلف این اثر طلب کرده نمیتوانیم، زیرا وظیفه اثر او چنانیکه از نامش معلوم میشود، شرح مسائل دیگر بوده است. خلاصه، این است وضعیت آموخته شدن فعالیت ادبی ابواسحاق.

^۱ سعید نفیسی. تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ص ۲۹۶-۲۹۷، ۳۲۰، تهران، ۱۳۴۴.

^۲ حسن بامداد. شیراز در گذشته و حال، ص ۳۵-۳۶، شیراز.

این حالت، یعنی تاکنون مورد تدقیقات وسیع قرار نگرفتن آثار ادبی شاعر سبب شده است بر اینکه در تصویر حیات شاعر در عصر نوزده و آنهم در ایران معلومات‌های غلط و مباحثه‌وی بوجود آمده، حتی قسماً در ادبیات علمی نیز راه پیدا کرده اند. حال اینکه حل نمودن این طرف مسئله در راه آموختن فعالیت ادبی ابواسحاق، که موقع او در نظم عصر پانزده میلادی خیلی بزرگ است، یکی از وظیفه‌های درجه اولین خواهد بود.

اخبارات سرچشمه‌های ادبی

از سرچشمه‌های عصر پانزده میلادی یگانه منبعی که در باره ابواسحاق از همه بیشتر معلومات میدهد، «تذکره الشعراء» دولتشاه سمرقندی میباشد. «املح الظرفاء» مولانا ابواسحاق شیرازی، مینویسد دولتشاه، مرد لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده و در شهر شیراز همواره مصاحب حکام و اکابر بودی از اجناس سخنور و اشعار اطعمه را اختیار نموده و درین باب چون او کسی سخن نگفته است و رساله‌های او در باره اطعمه مشهور است». پس صاحب تذکره بطریق یکنوع افاده‌ی هزل آمیز سخن خود را چنین دوام میدهد: «اما اگر چه متنعمان را بدرقه اشتها و آرزو نفعی میدهد، اما مفلسان و بینوایان را ضرری میرساند، چه آرزو زیاده میگرداند و دسترس چون نباشد محروم و محجوب میشوند. مصرع:

عسل گوئی دهان شیرین نگردهد»

پس دولتشاه چهل و پنج بیت مثنوی در باره «چنگالی» سروده شده شاعر و رباعی زبیرین را بطریق نمونه می آورد:

«نرگس که شبیه است بچشم خوش دلبر،

گویند، که دارد طبق سیم پر از زر.

در دیده بسحاق نه زر دارد و نه سیم،

شش نان تنک دارد و یک صحن مزعفر.»

بعد از این صاحب تذکره در باره ملاقات ابواسحاق و اسکندر میرزای ابن عمر شیخ حکایتی را آورده (در پایان در قسمت حیات شاعر این حکایت را عیناً خواهیم آورد) چنین مینویسد: «زیاد براین او صافی خوان نعمت ابواسحاق در اشتها حدتی پیدا میکند و مصلحت گرسنگان مفلس نیست».^۱

تذکره‌های دوره‌های منبعه، اساساً قسمی از همین اخبارات دولتشاه را تکرار نموده، غیر از مؤلف «مجمع الفصحاء» چیز تازه‌ای علاوه نکرده‌اند. مثلاً معلومات راجع بشاعر بیان نموده مؤلفان «هفت اقلیم» و «آتشکده» نمونه بهترین این سخن‌ها قرار گرفته می‌توانند.

مؤلف «مجمع الفصحاء» ابواسحاق را از مریدان شاه نعمه‌اله کرمانی (وفاتش ۱۴۳۱/۸۳۴) می‌شمارد. او مینویسد: «بسحق شیرازی نامش شیخ ابواسحاق معروف به اطعمه است مرد کامل و فاضل بوده معاصر شاه نعمه‌اله کرمانی و ارادت باو داشته و گاهی مصرعهای غزلیات شاه نعمه‌اله را ... تضمین کرده است». بعد از این دو بیت یک غزل شاه نعمه‌اله و جواب ابواسحاق را آورده، در باره یک ملاقات آنها حکایتی را می‌آورد (در باب حیات شاعر با این حکایت نیز شناسا خواهیم شد).^۲

مصحح دیوان شاعر حبیب اصفهانی در مقدمه خود بعد از آنکه اخبارات دولتشاه را عیناً بطریق نقل می‌آورد، عاید بمقام ادبی ابواسحاق و چگونگی نشر دیوان او معلومات خیلی مهمی میدهد (با سخنان در این باره بیان کرده این مؤلف در باب میراث ادبی و بابهای بعد شناسا خواهیم شد).

^۱ دولتشاه. تذکرة الشعراء، از روی چاپ برون، با تصحیح محمد عباسی، ص ۴۰۸-۴۱۷، تهران، ۱۳۳۷.

^۲ هدایت. مجمع الفصحاء، با تصحیح مظاهر مصفا، جلد ۴، ص ۱۵، تهران، ۱۳۳۹ شمسی.

آن چیزیکه حالا در اینجا در باره آن می‌خواهیم توقف کنیم مسئله زیر است: حبیب اصفهانی بعد از آنکه مقام ادبی ابواسحاق را قید میکند، مینویسد، که «شاهد دعوی دیوان مولانا احمد اطعمه است، که او نیز شیرازی است و دیوان مکمل دارد. امامیان اشعار مولانا ابواسحاق و مولانا احمد تفاوت از زمین تا آسمان است».^۱

از این سخن حبیب اصفهانی بخوبی آشکار است، که غیر از ابواسحاق مولانا احمد نام نیز شاعری بوده است، که در پیروی ابواسحاق در وصفی طعامها نیز شعر سرانیده است و حبیب اصفهانی پیش از آنکه دیوان ابواسحاق را به نشر حاضر نماید، یعنی هنوز پیش از سال ۱۸۸۵ اشعار آن شاعر را با دیوان ابواسحاق مقابله کرده سنجیده بوده است.

نهایت از مؤلفان معاصر دیگری که در باره ابواسحاق وسیع تر توقف میکنند، صاحب «ریحانة الادب» محمد علی مدرس تبریزی میباشد. این مؤلف در باره شاعر چنین مینویسد: «بسحق اطعمه یا بسحق شیرازی احمد، که در استعمالات عمومی کنیه اش ابواسحاق را تخفیف داده و بسحق گویند، مردیست فاضل، شاعر، ماهر و با شاه نعمة اله ولی کرمانی معاصر و از مریدان او، از مشاهیر شعرای ایران است و بر خلاف دیگر شعرای، که دم از می و معشوق زنند، بچیز دیگر، غیر از مدح خوراك و اطعمه نپرداخته و بهمین جهت به شیخ اطعمه و بحساق اطعمه شهرت یافته و بیشتر از اشعار خواجه حافظ و گاهی از اشعار شاه نعمة اله را تضمین کردی... بسحق... در هشتصد و بیست و هفت هجری وفات یافته و شاه داعی...، که با وی معاشرت داشته... مرثیه اش گفته است».^۲

^۱ دیوان مولانا ابواسحاق حلاج شیرازی، با تصحیح حبیب اصفهانی، ص ۵-۳، استانبول، ۱۳۰۳ هجری.

^۲ محمد علی مدرس. ریحانة الادب... نشر دوم، جلد ۱، ص ۱۷۰. ایران، سال ۱۳۳۵ شمسی.

مؤلف «ریحانة الادب» معلوم میشود، که دو شاعر اطعمه سرا را از همدیگر فرق نمیکند. از روی سخن او گویا مولانا ابواسحاق همان مولانا احمد اطعمه بوده، در عین حال از معاصران شاه داعی شیرازی (وفاتش ۱۴۶۲/۸۶۷ یا ۱۴۶۵/۸۷۰) بوده است. حادثه يك شخص تصور کردن این دو شاعر فقط باین مؤلف تعلق ندارد. هنوز نایب الصدر در «طرائق الحقایق» نام اثر خود این فکر را بیان کرده بود. این مؤلف موافق موضوع اثر خود، که تاریخ تصوف میباشد، ابواسحاق را بقطار فضلاهی اهل تصوف داخل نموده، او را از مصاحبان شاه داعی شیرازی و همان شخصی می شمارد، که يك مرثیه شاه داعی گویا بمرگ او سروده شده باشد.^۱

قطع نظر از دیگر حجت ها حالا اگر ما همان مرثیه شاه داعی شیرازی را با جریان زندگی ابواسحاق مقابله نماییم، حقیقت مسئله خود از خود روشن میگردد. اول اینکه در هیچ يك از ابیات مرثیه لقب و تخلص مشهور ابواسحاق را نمیتوانیم دچار کرد، یعنی نه «ابواسحاق» را در چار میکنیم، نه «بسحق اطعمه» و نه «حلاج» را. فقط اسم «احمد» در بیت زیر میآید:

«یگانه شیخ موالی نظام دین احمد،

که مغز عام بد انست و داد فضل بداد».

حوم اینکه در مرثیه مشغولیت اساسی شاعر حلاجی نبوده، درس دهی بوده است. سوم اینکه این شخص بدرجه پیری نرسیده، وفات کرده است. در این باره شاه داعی خیلی تأسف بیان میکند:

«ز چل نبرد به پنجاه عمر و بود چنان،

چه بودی ار رسیدی به شصت یا هفتاد».

چهارم اینکه تاریخ فوت احمد اطعمه، که در مرثیه آورده

^۱ نایب الصدر. طرائق الحقایق، جلد ۳، ص ۲۳. تهران، سال...

شده است، از تاریخ فوت ابواسحاق بکلی فرق میکند. تاریخ فوت این شاعر موافق ماده تاریخ زیر ۱۴۴۷/۸۵۰ می باشد: «که توز خود دم تاریخ موت گیر بیاد».

یعنی او در حدود بیست و یا بیست و سه سال بعد از وفات ابواسحاق از حیات چشم پوشیده بوده است. نهایت این را باید در نظر گرفت، که شاه داعی شیرازی شخص بمرگ او مرثیه سرانیده اش رایار خود می شمارد: «کجاست یارمن و همچو او کجا باشد، بساکسا، که چومن زو کنند زین پس یاد».

طبیعی است، که ابواسحاق، که هنوز در سال ۸۲۷ یا ۸۳۰ هجری وفات نموده بود و در آن وقت شاه داعی شیرازی خیلی خرد سال بوده است، «یار» شاه داعی قرار گرفته نمیتوانست.^۱

اگر ما این حجت هارا با سخن در بالا ذکر شده حبیب اصفهانی مقابله نمائیم، بخوبی معلوم میگردد که در نیمه اول عصر پانزده از شیراز دو نفر شاعر اطعمه ظهور کرده بوده اند. یکی از آنها مولانا ابواسحاق اطعمه بوده، دیگری

^۱ شاه داعی شیرازی یکی از اهل فضل عصر خود و یکی از پر محصول ترین شاعران ساعه تصوف میباشد، که زیاده از ۳۷ اثر تألیف کرده است. در ساعه نظم علاوه بر آنکه دو دیوان کامل دارد و بر «گلشن راز» و «مثنوی» رومی شرح نوشته است، برویه نظامی گنجوی شش مثنوی زیر را برشته نظم کشیده است: «مشاهد»، «چشمه زندگانی»، «چهار چمن»، «چهل صباح»، «عشق نامه» و «گنج روان». قسمت نظم آثار این شاعر در سال ۱۳۳۹ شمسی بکوشش محمد دبیر سیاقی در دو جلد در تهران نشر گردیده بود، که نسخه ای از آن در کتابخانه لبنان در مسکو محفوظ میباشد.

احمد اطعمه بوده است که این شاعر دیری نگذشته، رویه در نظم اختراع کرده مولانا ابواسحاق را پیروی کرده بوده است.^۱ مرثیه شاه داعی شیرازی بی هیچ يك شبهه بهمین شاعر دوم، یعنی بمرگ احمد اطعمه سروده شده است.

راجع به رستی اخبارات حبیب اصفهانی حجت دیگر نیز در دست داریم. سروری برای توجه لغات سی و چهار بیت از اشعار احمد اطعمه را در «مجمع الفرس» داخل کرده است. این ابیات در اسلوب شعری و طرز بیان از اشعار ابواسحاق اطعمه بکلی فرق میکنند.^۱

حیات بسحاق

عاید بتاريخ تولد این شاعر نامی در سرچشمه های ادبی و تاریخی هیچگونه اخباراتی قید نگردیده است. در آثار خود شاعر نیز در این باره اشاره ای نمیرود. در صورتیکه منبع های اولین در وقت فرمانروائی اسکندر میرزا بن عمر شیخ در فارس (۱۴۰۹/۸۱۲ - ۱۴۱۵/۸۱۷) او را یکی از ندیمان مجلس وی میشمارند، همچنین در باره در این وقت ریش دراز داشتن و بشهرت زیاد صاحب گردیدن شاعر سخن میرود، بنابر این ممکن است باین ملاحظه آمد که ابواسحاق با احتمال قوی در نیمه دوم عصر چهارده میلادی در شیراز بدنیا آمده باشد.

^۱ مصحح لغت «مجمع الفرس» محمد دبیر سیاقی این ابیات پریشان را جمع آوری نموده با مرثیه شاه داعی شیرازی بطریق مقاله ای در شماره پنجم سال بیستم مجله «یغما» (ص ۲۴۸ - ۲۵۱) نشر کرده است. عقیده این مؤلف نیز چنین است، که مرثیه شاه داعی شیرازی محض بمرگ احمد اطعمه سروده شده است.

ابواسحاق، همانطریکه همه سرچشمه ها گواهی میدهند، قسمت اساسی عمر خود را در شیراز گذرانیده است، تحصیل او نیز در همین شهر انجام میگیرد. موافق اخبار اینکه ابواسحاق در مقدمه «بقیه دیوان» خود میآورد، ظاهراً بعد از باتمام رسانیدن تحصیل و وقت های صاحب شهرت گردیدن خود نیز منزل شخصی اختیار ننموده و در یکی از حجره های مدرسه ای اقامت میکرده است. او در این باره چنین مینویسد: «چون صیت سخن با طراف و اکناف رفته بود، مسافران از هر طرف میآمدند و از لطف منطق و حسن هیئت این درویش دلریش نسخه حسابی بر میگرفتند. اتفاقاً جماعتی ... از بلاد هند به مدرسه ای که مسکن این مسکین کم بضاعت بود و در آنجا اشتغال بدرس کتاب اطعمه مینمود نزول کردند».^۱

علاوه بر این بر خلاف اخبارات منبع های ادبی، در دیوان شاعر در باره مسافرت های او اشاره های زیرین را دچار میکنیم:

«گر مسلمانی همین ترك غذا های خوش است،
کافر من بعمر خود مسلمان بوده ام.
سالها از بهر کاچی در صفاهان گشته ام،
قرنها از بهر بغرا در خراسان بوده ام».^۲

بیت آخرین علاوه بر اینکه در اصفهان معمول بودن «کاچی» و در خراسان بسیار استعمال کرده شدن «بغرا» را می فهماند، بهمین موضوع نیز دلالت میکند، که شاعر به اصفهان و خراسان مسافرت نموده، چندی در این دو محل نیز عمر بسر برده بوده است.

شغل اساسی ابواسحاق، همانطوریکه از لقبش معلوم است،

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۶۹-۱۷۰.

^۲ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۷۶.

حلاجی بوده است. دولتشاه سمرقندی وابسته باین موضوع حکایت زیرین را می آورد:

«بروز گار پادشاه زاده اسکندر بن عمر شیخ میرزا ابواسحاق همواره ندیم مجلس او بود و چند روزی بمجلس پادشاه زاده حاضر نشد. روزیکه بمجلس آمد، شاه زاده پرسید که مولانا چندین روز کجا بودی؟ زمین خدمت بوسید و گفت: ای سلطان عالم یکروز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش برمی چینم و این بیت فرمود:

«منع مگس از پشمك قندی کردن،

از ریش حلاج پنبه برداشتن است».^۱

این حکایت با اینکه چگونگی شغل ابواسحاق را بماتصویر مینماید، چنین نشان میدهد که اوریش درازی داشته است. حکایت در عین حال نیز گواهی میدهد که ندیم مجلس حکمران شیراز باحوال فقیرانه شاعر بهبودی ای نبخشیده بوده است. زیرا اگر چنین نمی بود، او با حلاجی کردن پنبه مشغول گردیده بکچند روز از مجلس حکمران غایب نمیگردید و بستوال حکمران وقت چنین جواب نمی گردانید.

مؤلف «مجمع الفصحا» چنوعیکه در بالا قید نمودیم، ابواسحاق را از مریدان معتقد شاه نعمةاله دانسته، بعضاً به غزل او نیز جواب گفتن شاعر را قید میکند. ولی دلیلی که صاحب تذکره برای تصدیق فکر خود آورده است، جواب قابل قبول نمیشد. شاه نعمةاله (وفاتش ۸۳۴/۱۴۳۱) در پیروی مغربی تبریزی (وفاتش ۸۰۹/۱۴۰۷) غزلی دارد، که سر تا پا بمقصدهای تصوفی اطاعت کنانیده شده، در آن او حتی سبب بوجود آمدن خودش را يك ظهورات پیغمبرانه - هدایت خلق و شناساندن حقیقت الهی میداند. دوبیت آن غزل این است:

^۱ دولتشاه. تذکرة الشعراء، نشر ذکر شده، ص ۴۵۶.

«گوهر بحر بیکران مائیم،
گاه موجیم و گاه در یائیم.
ما بدین آمدیم در دنیا،
که خدا را بخلق بنمائیم».

غزل جوابیه ابواسحاق خیلی سخت است و دو بیت آن، که جواب دو بیت بالاست، این است:

«رشته لاک معرفت مائیم،
گه خمیریم و گاه بغرائیم.
ما بآن آمدیم در مطبخ،
که به ما هیچه قیمه بنمائیم».

ابواسحاق با یکنوع آهنگ هزل آمیز، چنوعیکه دیده میشود، فکر شاه نعمة اله را بکلی رد کرده است. از این سبب گمان نمیکنم ابواسحاق با تمام معنی مرید و معتقد شاه نعمة اله ولی شده باشد. زیرا اگر چنین نمی بود، او مفهوم اساسی شعر راهبر روحانی خود را اینگونه جسورانه رد نمیکرد. در هر صورت رضا قلیخان هدایت پس از آنکه واقعه علاقمند را تصویر مینماید، مینویسد که: «شاه نعمة اله جمعی را دید، که ابواسحاق نیز در آن میان بوده، پرسید، که رشته لاک معرفت شماست؟ بسحق گفت: چون ما نمیتوانیم از الله گفت، از نعمت الله میگوئیم».

مؤلف «ریحانة الادب» این اخبارات هدایت را عیناً نقل نموده، علاوه میکند: «شاه نعمة اله در مقام شکوه از وی گفت، که بسحق با نظیره اشعار ما که در حقایق عرفان است، خورد تپها را مدیده گفته ما را مسخره مینماید».^۱ این اخبارات دلیل دیگر آنقدر هم از مریدان شاه نعمة اله نبودن ابواسحاق میباشد. در منبع های ادبی استفاده شده عاید بهریان زندگی ابواسحاق

^۱ محمد علی تبریزی. ریحانة الادب، نشر ذکر شده، ص ۱۷۰.

بیش از این معلومات پیدا نشد. همانطوریکه اکثریت منبع‌ها گواهی میدهند، او در سال ۱۴۲۳/۸۲۷ یا ۱۴۲۶/۸۳۰ در شیراز وفات نموده است. یکی از هموطنان امروزه ابواسحاق، علی اصغر حکمت در پاورقی نشر فارسی اثر قبلاً ذکر شده برون در باره محل قبر و رویه باو داشته مردم شیراز چنین مینویسد: «در وقت حاضره... مقبره شیخ اطعمه در زاویه جنوب غربی تکیه چهل تنان شیراز باقی است و سنگی که بر قبر او افتاده از قرن نهم هجری است. عوام شیراز را اعتقاد بر آن است که هر که شب جمعه با نیت خالص زیارت آن قبر رود و در آنجا بعد از فاتحه از روح شیخ طلب طعامی نماید، مطلوب او حاصل گردد و بر آن طعام دست یابد»^۱.

قسمت دوم اخبارات بالا جز افسانه ای بیش نیست. ولی در عین حال همین را می فهماند، که شاعر هنوز محبوبیت خود را در بین هموطنانش نگاه داشته، مخصوصاً در بین طبقه های پایان اهالی اعتبارش خرد نبوده است.

آثار بسحاق

آثار ابواسحاق در حجم عمومی خود آنقدر هم بزرگ نیست و آن همگی عبارت از يك دیوان متوسط میباشد. موافق اخبارات فهرستهای کتابخانه ها عدد نسخه های موجوده دیوان شاعر نیز از دو یا سه نسخه تجاوز نمیکند. ولی در بین آنها معروفترین نسخه همانا نسخه نشر استامبول میباشد. این نسخه، در نویت خود، از دو نسخه جداگانه مرتب گردیده بوده است. تصحیح کننده آن میرزا حبیب اصفهانی در سر سخن دیوان در باره صفت چاپ های اولیه و چگونگی نسخه های زیر دست خود چنین می نویسد:

^۱ ادوارد برون، از سعدی تا جامی، نشر ذکر شده، ص ۳۶۳.

«اگر چه دیوان مولانا اسحاق در ایران مکرر چاپ شده بود، اما بسبب نقصان نسخه و کثرت اغلاط قابل استفاده نبود و کسی از آن بهره ای نمیتوانست برد. تا اینکه در دارالسعادة اسلامبول دو نسخه از آن بدست افتاد، اگر چه هر دو باز ناقص بود. اما از آن دو ناقص نسخه قریب بکامل حاصل شد».^۱

در حقیقت، این نشر دیوان را در وقت حاضره ممکن است کامل ترین نسخه دیوان ابواسحاق حساب کرد. زیرا اگر چنین نمی بود. ادوارد برون که از دو نسخه نسبتاً خوب در انگلستان محفوظ بوده دیوان شاعر با خبر بود، نه اینکه نقصان نشر ذکر شده را قید نکرد، بلکه برعکس آنرا اساس تحقیقات خود قرار داد و بکلی بهمین نشر دیوان تکیه نمود.

این نشر دیوان ۱۸۴ صفحه ۲۱ خطی را در بر میگیرد و اثرهای شاعر در آن باین ترتیب می آیند: ۱- منظومه کنزالاشتها، ۲- قصیده ها (قصیده آفاق و انفس در مدح شاه سیف الدین، قصیده در جواب ظهیر فاریابی، قصیده در جواب خواجو و قصیده ای بزبان لری)، ۳- ترجیع بند، ۴- مثنوی اسرار چنگال، ۵- غزلیات، ۶- مقطعات، ۷- رباعیات، ۸- فردیات، ۹- داستان مزغروبغرا، ۱۰- رساله ماجرای برنج و بغرا، ۱۱- رساله خوابنامه، ۱۲- خاتمه دیوان، ۱۳- فرهنگ دیوان اطعمه، ۱۴- بقیه دیوان، ۱۵- قصیده در مدح کجری. نهایت در آخر مصحح با عنوان «پاره ای اصطلاحات و لغات مشکل دیوان اطعمه...» لغات و اصطلاحات دشوار فهم دیوان را داده است.

عموماً غیر از اثرهای رقم ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳ و ۱۴، که قسمت نشر آثار شاعر را تشکیل میدهند، دیگر همه آثار شاعر منظوم بوده، (غیر از پارچه های شعری، که در داخل نشر او میآیند) ۱۶۰۳

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۵.

بیت را تشکیل میدهند. آن ناموافقتی ثیکه در اینجا ابضاحات طلب میکند، پس پیش آمدن بعضی قسمهای دیوان است. مثلاً: قسمهای رقم ۱۲ و ۱۳ دیوان، که باید در آخر میآمد بجای خود نه افتاده، قصیده مدح کجری در پایان دیوان واقع گردیده است.

رویدادن این حالت نیز بی سبب نبوده است. خود ابواسحاق در خاتمه دیوان و قسمت بقیه دیوان در این باره ابضاحات روشن میدهد. معلوم میشود که شاعر هنگامیکه غزلیات خود را در حجم هزار بیت میرساند، بدیوان اطعمه خود خاتمه میدهد، ولی در این وقت جماعتی از هندوستان آمده، پلو مهمان میشوند و پس از شناسائی با دیوان او خواش مینمایند، که او کار خود را دوام دهد. شاعر در این باره چنین میگوید: «... اتفاقاً جماعتی از بلاد هند نزول کردند... و بنیاد بحث بر آن نهادند، که هنوز عالیشان از سخنان... تو سیر نگشته اند و از لطف طبع باین هزار بیت قناعت نمیکند، نائمه روح بر شجره تن باقی است، چگونه ترك اطعمه توان کرد. چندانکه میگفتند تغییر صعبت میکردم و بقاعده اسلوب حکیم خصائل کم خوردن و فضایل کم گفتن بایشان تقریر مینمودم... آخر الامر بآن لازم آمد که در ممالك هندوستان طعامی است بغایت حلیم و سلیم و واجب التعظیم که آنرا کجری خوانند، اگر بعضی از لوصاف و القاب آن مکتوب و مذکور نگرند، سخن از حلیه کمال و زیور جمال عاطل ماند. پس چنین بخاطر فائز خطوط کرد، که چون مدتی است، که تنور طبیعت و دیگدان فطرت بواسطه فقدان نعمت افسرده گشته، از این داروهای گرم معجونی ترکیب باید کرد... و مداحی کجری کماینفی بجای باید آورد».^۱

^۱ ابواسحاق، دیوانه نشر ذکر شده، ص ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۷۰.

از اینجاست، که ابواسحاق در تحت سرلوحه «بقیه دیوان» مقدمه وسیعی نوشته قصیده ای در مدح کجری در حجم ۲۷ بیت سروده بدیوان خود علاوه کرده بوده است. در حقیقت، تا باین قسمت دیوان او در هیچ جای دیگر آن ما نام کجری را دچار نمیکنیم.

نظری بساخت و مندرجه بعضی از آثار بسحاق

هر يك از آثار ابواسحاق اهمیت خاصی دارد كه آن در دیگری دیده نمیشود. ولی حالا بنا بر نبودن امکانیت، ماغیر از اثر مقدمه‌ی دیوان، یعنی منظومه «کنزالاشتها»، که در باره آن توفی نکرده نمیتوانیم، از نظم و نثر او سه اثر، یعنی «غزلیات»، «جنگ نامه مزعفر و بغرا» و «رساله ما جرای برنج و بغرا» را از جهت ساخت و مندرجه مختصراً از نظر خواهیم گذرانید. زیرا تحقیق در اطراف این چهار اثر حل موضوع و عموماً مفهوم باب های آینده را برای ما خیلی آسان میگرداند. اثر های باقیمانده شاعر باشند، در حل مسئله های ضروری در باب های منبعه نیز تا حد امکان مورد استفاده قرار خواهند گرفت.

«کنزالاشتها». اولین اثر بنظر نمایان ابواسحاق منظومه «کنزالاشتها» میباشد. او این منظومه را، همان طرزیکه خود شاعر در مقدمه، و قطعه شعری قید میکند، گویا بنابر از اشتها ماندن دلبر خود، یعنی یکنفر دوست نزدیکش نوشته بوده است، که با مطالعه آن برای خوردن خوراك بلا و اشتها پیدا شود. شاعر در زیر سرلوحه «سبب نزول سفره کنزالاشتها» چنین مینویسد:

«گوش و هوش و دل و جان یکنفسی با من دار،
تا بدانی که غرض چیست مرا زین اشعار.
دلبری هست مرا لب شکر و پسته دهان،
گلرخ و سروقد و سیم تن و لاله عذار.

دوش آمد ببرم همچو مریضی، گفتا:
 «مبتلی گشته ام و چاره بجویم، ز نهار
 اشتهايم نبود هرچه مرا پیش آرند،
 بیم آنست، کزین غصه بگردم بیمار».
 گفتمش: این مثل اوست، که عنین شده بود،
 رفت و کرد او مرض خود بحکیمی اظهار.
 آن حکیم از جهت رغبت شهوت راندن،
 ساخت الفیه و شلفیه برای آن یار...
 من دگر بهر تو يك سفره بسازم اکنون،
 کاشتها آوردت، گر تو بخوانی یکبار...»^۱

اما هنگامیکه منظومه را با دقت مطالعه میکنیم، معلوم
 میشود که این سر اخبار شاعر تنها از یکنوع واسطه در آمد
 سخن بیش نبوده، مقصد اصلی او از نظم «کنز الاشتها»، چنانکه
 در پایان خواهیم دید، اساساً چیز دیگر بوده است. همچنین
 گرچندی بعد از «ابتدای سخن» مطلع يك غزل سعدی
 (بامدادان، که تفاوت نکند لیل و نهار،
 خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار)

آورده شده و منظومه در وزن و قافیه همین غزل سعدی
 برشته نظم کشیده شده است.

منظومه جواب غزل ذکر شده قرار گرفته نمیتواند. زیرا
 «کنز الاشتها» در شکل مثنوی سروده شده، به یکچند باب
 تقسیم شده است و با موضوع معمولی غزل علاقه ای ندارد.
 در مقدمه بطریق تضمین آورده شدن مطلع غزل سعدی، بفکر ما،
 از آن جهت میباشد که این منظومه با غزل ذکر شده هم وزن
 و هم قافیه بوده، با همان عبارۀ اولین غزل شروع میشود.
 «کنز الاشتها» عبارت از ۱۰۵ بیت است که در نوبت خود

^۱ ابواسحاق، دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۰.

بده فصل تقسیم میشود. شاعر در باب یکم، با عبارة خود او اگر بگوئیم، حقیقت طعامهای دقیق را تصویر مینماید، یعنی همان خوراکها را نام برده شرح آنها را میدهد که از خمیر آرد حاضر کرده میشوند. در فصل دوم طعامهای روان مانند شوربا آبگوشت و امثال آن یادآوری شده، تصویر آنها داده میشود. در فصل سوم طعامهایی تصویر یافته اند که در بازار حاضر کرده میشده اند. در فصل چهارم آشهای ترش و ترشیاها تصویر یافته اند. فصل پنجم، بعبارة شاعر به شاه طعامها بخشیده شده است درین باب نوعهای پلو، هریسه و نان تنک تصویر یافته است. فصل ششم تصویر میوهها میباشد. فصل هفتم به شیر و شربتها، فصل هشتم به نوعهای حلوا، فصل نهم به تصویر دکان بقالی بخشیده شده است، باین معنی که در دکانهای بقالی همه چیزهای ضروری که در طعامها مصرف میشوند، ممکن است پیدا کرد. در فصل دهم، یعنی در باب خانه وی منظومه طعامهای خاص کبغلان را تصویر مینماید. این را باید قید کرد، که این فصل بزرگترین فصل منظومه بوده شاعر بآن از همه بیشتر اهمیت داده است. بیت خانه وی منظومه این است:

«گفت بسحاق چنین شعر از انواع طعام،

تا شود گرسنه آن سیر که خواند یکبار».¹

اگر ما مندرجۀ منظومۀ «کنزالاشتها» را با مندرجۀ دیگر قسمتهای آثار شاعر مقایسه کنیم، بخوبی معلوم میگردد که این منظومه تنها يك اثری نیست که برای باشتها آوردن شخصی نوشته شده باشد، بلکه آن نسبت به دیگر قسمتهای دیوان در شکل یکنوع مقدمه ای سرائیده شده است که شاعر بتوسط آن خواننده را بطرز یکنوع مقدمه ای با موضوعهای همه آثار خود شناسا میگرداند. با عبارت دیگر، چنوعیکه از

¹ ابوسعحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۹، ۱۴.

بیت خاتمه‌ی منظومه نیز معلوم می‌گردد، شاعر خواسته است در این اثر خود انواع طعام‌ها را بطرز عهومی تصویر نموده، پس در اشعار داخل دیوان تصویرات بهر يك طعام در این مقدمه داده خود را علیحده - علیحده وسعت دهد.

غزلیات. این باب یکی از مهمترین قسم میراث ادبی ابواسحاق میباشد. غایه و مقصد های اساسی شاعر، هما نظریکه بعد از این در موقع خود شناسا خواهیم شد، در همین قسم میراث ادبی او روشن تر افاده گردیده است.

غزلیات ۱۰۰ غزل شاعر را در بر میگیرد که از آن ۱۰ غزل اشعار غیر جوابیه بوده، در دیوان شاعر با عنوانهای گوناگون همچون «من لطائف آثاره»، «من روایح انفاسه»، «من بدایع اشعاره» و امثال آن جای گرفته اند. ۹۰ غزل باقیمانده نظیره‌هایی اند که در جواب غزلهای مشهور عاشقانه و عارفانه بیست و چهار نفر نماینده نظم عصر های سیزده و چهارده و قسم اولهای عصر پانزده میلادی سروده شده اند. این حالت نیز قابل دقت است، که از همه بیشتر غزلهای سعدی، حافظ، سلمان ساوجی، قسماً حسن دهلوی، کمال خجندی و شاه نعمه‌اله ولی مورد دقت ابواسحاق قرار گرفته بوده اند. مثلاً: از شماره ذکر شده ۲۷ غزل باشعار حافظ، ۱۵ غزل باشعار سلمان ساوجی، ۱۴ غزل باشعار سعدی، ۸ غزل باشعار حسن دهلوی و کمال خجندی، ۳ غزل باشعار شاه نعمه‌اله ولی بطریق جواب گفته شده اند.

در غزلیات ابواسحاق اشعار مورد جواب واقع گردیده شاعران پره آورده نشده، تنها در زیر سرلوحه ای بطریق «شاه نعمه‌اله فرماید» و امثال آن بیت اول غزل آورده شده، پس در زیر سرلوحه «جواب او گوید» غزل جوابیه شاعر می‌آید.

ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۳۷، ۴۴، ۶۸، ۶۹، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۴، ۸۸.

ولی اشعار مورد جواب واقع گردیده بطرز کامل آورده نشده باشد هم، خواننده از مقابله مطلع آن و غزل جوابیه در باره چگونگی جواب ابواسحاق تصورات کامل میتواند حاصل کرد. چنانچه، مثال زیرین را از نظر گذرانیم:

نظم نعمة اله فرماید:

«مائیم کز جهان همه دل برگرفته‌ایم،
جان داده ایم و دامن دلبر گرفته‌ایم».

جواب او گوید:

«از قلیه دل بخون جگر برگرفته‌ایم،
جان داده ایم و صحن مز عفر گرفته‌ایم.
کردیم ترك كله بریان هزار بار،
از بهر دنیه اش همه سربر گرفته‌ایم.
تا خورده ایم قلیه برنج قلندر ان،
جا در و ثاق پیر قلندر گرفته‌ایم.
قرص پنیر بر رخ نان چو آفتاب،
گرما گرفته ایم، چه در خور گرفته‌ایم.
بسحاق، تا حدیث تو شد فاش همچو قند،
ما گوشها ز شعر مکرر گرفته‌ایم».^۱

در اینجا حقیقت مسئله خود از خود آشکار است. غزل شاه نعمة اله، همانطریقه مطلع آن گواهی میدهد، تصوفی است. ابواسحاق در غزل جوابیه خود همان وزن و قافیه و طرز بیان را استادانه بکار برده، موضوع غزل خود را بموضوع عرفانی مقابل میگذارد و در عین حال طرفهای بدیعیات و عموماً نفاست و تازگی سخن را نیز کاملاً حفظ مینماید. این رویه غزلسرائی ابواسحاق، همانطریقه بعد از این خواهیم دید، خیلی سبزیده، در يك

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۷۴.

مقدار جوابیه های او شکل یکنوع تنقید، حتی هجو موضوعات کهنه شعری را بخود میگیرد.

«جنگ نامه مزعفر و بغرا». این بزرگترین منظومه

ابواسحاق است. این داستان از ۲۳۴ بیت عبارت بوده، در تتبع «شاهنامه» فردوسی باهمان وزن برشته نظم کشیده شده است و به ۱۵ باب تقسیم میشود.

داستان از پیدایش برنج شروع میشود. از وقت بزمین افتادن شالی سر کرده تا آتش پزخانه آورده شدن، تمام سرگذشت برنج: آبیاری، درو، در آبخوار کوفته شدن و غیره با تفصیل بیان کرده شده است. این عنصر خوراکی، از بسکه بسیار عذاب و مشقت می بیند، دعا میکند که بعوض عقوبتهای از سر گذرانیده اش بدرجات عالیرتبه برسد، یعنی گوشت، روغن و زعفران هدم دائمی وی گردند:

«مکن اینهمه خونم اندر جگر،

ز نعمت بنه تاج قندم بسر.

بنالید، کای رازق غیب دان،

مرا لحم و روغن ده و زعفران».

دعای برنج مستجاب گردیده، گوشت، روغن و زعفران از یار و همدمهای جدائی ناپذیرش میگردند و در نتیجه وی با آمیزش یافتن با همدمهای خود به شاه خوراکیها مبدل گردیده، عنوان «مزعفر» را بخود میگیرد.

در باب دوم واقعه باطراف مزعفر مرکزیت گرفتن طعامها تصویر کرده میشود. مزعفر طعامهای نزدیک و اطراف خود را بمنصب های گوناگون در باری تعیین میکند. از جمله پلو سفید را ولیعهد خود میسازد، یخنی را سرلشکر، فرنی و پالوده را وزیر، ماقوت را امیر، گیپار را خزینه دار و امثال این هر طعامی را بوظیفه ای مأمور میگرداند.

در باب سوم واقعه به بغرا، یعنی به شاه طعامهای خمیری، (از آرد حاضر شونده) سفیر روانه نموده، از او خراج طلب کردن مزعفر تصویر یافته است. بغرا طلب مزعفر را رد نموده، شخص زوجه کرده او را پس میگرداند.

باب چهارم تصویر لشکر جمع آوری نمودن مزعفر میباشد. هنگامیکه سفیر مزعفر برگشته صورت واقعه را باو نقل میکند، مزعفر از رفتار بغرا در غضب شده، فرمان میدهد، که از تمام گوشه و کنار مملکت قوه های حربی جمع آیند. موافق این فرمان از هر يك محل و شهر با سرداری طعامهای جداگانه قوه های حربی بطرف پایتخت روان میشوند. در نتیجه لشکر زیادی باطراف مزعفر جمع میشوند.

باب پنجم تصویر سلاح پوشیده، با لشکر بحرب روان شدن مزعفر است.

باب ششم تصویر حاضری دیدن بغراست. بغرا نیز لشکر خود را جمع میکند، سرداران لشکر او همه طعامهای خمیری میباشند، بغرا نیز مانند مزعفر نزدیکانش، یعنی طعامهای جنس خود را بوظیفه های گوناگون در باری و لشکری تعیین میکند. باب هفتم در باره تعیین کردن جای جنگ است. برای محل جنگ لب جوی باغی انتخاب کرده میشود.

باب هشتم تصویر حالت بمقابل لشکر مزعفر صف کشیدن لشکر بغراست. باید قید کرد، که این توصیف خیلی طبیعی است و حالت این طعامها را عیناً به پیش نظر ما میآورد. بعضی بیتهای آن این است:

«دگر گرد بغرا علم بر کشید،

که هان پهلوان خراسان رسید.

نهاده بسر قلیه سروری،

همی رفتش از شش جهت لشکری.

بزیرش نخود بود و روغن زبر،
شدی شلغم از پیش و از پس گزر،
پیاز از یمین بود و سیر از یسار،
قتق در سراپاش کردی گذار...»

باب نهم در باره در بین دو طرف مقابل (میانجی) شدن
نان است. نان کوشش مینماید، که دو طرف را آشتی داده،
صلح و صفا بمیان آورد، ولی طرفین قبول نمیکنند.

در بابهای ۱۰، ۱۱ و ۱۲ صف آرائی کردن دو لشکر و داخل
میدان شده، القاب خود را تعریف نمودن مزعفر و رجز خوانی
بغرا تصویر شده است. پس جنگ شروع میشود، بغرا زخمی
شده، از اسب بزمین میغلطد.

در باب ۱۳ چگونگی وضعیت نامه نوشتن بغرا و بخراسان
روانه کرده شدن نامه تصویر یافته است.

در باب ۱۴ چگونه عزا داری نمودن آسمان نزدیک بغرا و
بخدمت مزعفر داخل شدن آنها تصویر کرده میشود.

باب ۱۵ خاتمه داستان است. بسحاق در این قسم داستان
رویه خود را نسبت بطعامهای لذیذ باز یک مرتبه دیگر تأکید
میکند. او قید مینماید که در این جنگ سخت که خون مانند
شوربا روان شده، ناز و نعمت بهر طرف پاش خورده بود،
بسحاق وقت را غنیمت یافته، همه آنها را بدست درآورد.^۱

خصوصیت این جنگ نامه تنها در آن نیست، که در موضوع
لشکر کشی و وزن «شاهنامه» نوشته شده باشد، بلکه بیشتر
از آن جهت میباشد که هر يك طعام بمقابل قهرمانان «شاهنامه»،
همچون مردان جنگی تصویر کرده شده، طرز بیان، همان
نوعیکه از مثال در بالا آورده شده معلوم میگردد، نیز بطرز
بیان «شاهنامه» موافقت داده شده است.

^۱ ابواسحاق: دیوانه نشر ذکر شده، ص ۱۰۷-۱۱۹.

مقصد شاعر از این منظومه و رویه او نسبت بموضوع «شاهنامه» از چه عبارتست، او در خاتمه اثر خود بطریق یکنوع رمزی بیان نموده است. حالا ما برای اینکه در اینجا هم بتکرار راه نداده باشیم، اینطرف مسئله را در پایان تر در موقع خود از نظر خواهیم گذرانید.

«رساله ماجرای برنج و بغرا». این اثر در قسم نثر آثار شاعر بزرگترین اثر او میباشد و در آن نثر با نظم مخلوط است. شاعر در حین بیان وقت-وقت با مناسبتی يك-دو بیت شعری را میآورد. این اشعار پراکنده قسماً به قلم خود او تعلق داشته و قسماً از آن شاعران دیگر میباشد. مندرجه رساله را، اگر مختصراً ذکر کنیم، چنین است:

روزی يك گروه از دوستداران طعامهای گوناگون و پزندگان در جایی در باره چگونگی حاضر نمودن این و یا آن طعام مشغول صحبت میشوند. در اینوقت بناگاه هاتفی از دور بیت زیرین را میخواند:

«بغیر قلیه برنج این طعامها هیچ است.
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق».

بغرا این صدا را شنیده، از حسد دیوانه وار بجوش می آید و فوراً نزدیکان خود، یعنی طعامهای از آرد حاضر میشده را بنزد خود دعوت نموده، با آنها مصلحت مینماید که چنوع باید شهرت قلیه برنج را پیشگیری کرد و بوی ضربه قطعی رسانید. ابواسحاق بعد از تصویر این صحنه با مناسبتی خیلی طعامها را نیز همچون قهرمانان جنگی بکار انداخته، در عین حال از چه چیزها و چنوع حاضر کرده شدن هر کدام آنها را استادانه بیان میکند.

بغرا در فکر پیدا کردن عیبهای قلیه برنج میشود و از هر شخصی میپرسد، اما هیچکس راضی نمیشود، که چیزی

گوید. نهایت سیر بسخن در آمده، چهار عیب قلیه برنج را بیان میکند. بغرا این عیب ها را در نامه ای درج نموده، همچون مکتوب تحقیرآمیزی بتوسط پیک کباب به قلیه برنج روانه میکند. پیک کباب بمحل قلیه برنج رسیده، هنگامیکه شکوه و عظمت بارگاه قلیه برنج را می بیند، حیران میماند. در اینجا تمام عنصرهای خوراکی که در پلو بکار میروند، تصویر یافته و خوراکهای به پلو نزدیک نیز، همچون در باریان او مجسم گردانیده شده اند. پس پیک کباب با برادر خود کباب شامی مصلحت میکند که چه نوع کند و بواسطه چه کسی آن عیب نامه را بسطان-قلیه برنج برساند. از مأموران درباری از هر کسی که رسانیدن نامه را از او خواش میکند، راضی نمیشود. این در باریان عبارتند از خورشهای با پلو خورده میشده و طعامهایی همچون نان، یخنی، حلیم، هریسه و امثال آن. در وقت مشورت در باریان تضاداً خود سلطان قلیه برنج از قصر خارج شده، از واقعه خبردار میشود.

شبانگاه سلطان خواب وحشتناکی دیده، مشوش خاطر گردیده بود فوراً امر میدهد که به بغرا جزا داده شود. پس به برادر خود دنبه گوسفند که از منجمان کار دیده بوده است، کس فرستاده، تعبیر خوابش را می پرسد. در اینجا شغل منجمی از طرف شاعر با یک طرز تمسخرآمیز تصویر یافته است. منجم میگوید که سلطان نترسد، آن زندان در بسته، که در خواب دیده است اشکنبه است که درش بسته میباشد. دوسه روزی باید استراحت کرد و مرغی را با نان بطریق وکالت به پیش بغرا فرستاد.

سلطان مرغ بریانی را در بین نانی گذاشته، بطرف بغرا روانه میکند، در راه مرغ و نان در بحث و مناظره افتاده کارشان بچنگ میکشد. آب سرد این حالت را دیده، مرغ را پس میفرستد و میگوید که سلطان باید بجای تو حلوا را

وکیل کند که وی با نان دوستان دیزینه اند و زبان همدیگر را بهتر میدانند. مرغ از راه بازگشته نزد قلیه برنج میآید. پیک کباب که در اینوقت در پای تخت قلیه برنج بود، بتوسط بوی خود صورت واقعه را به بغرا خبر میدهد.

بغرا امر میدهد، که پیک کباب با همراهی برادرش کباب شامی در باریان قلیه برنج را بطرف خود کشیده، بمقابل او عصیان تشکیل نمایند. پیک کباب با نان و کماک چندی از خادمان آش پزخانه در باریان قلیه برنج را بطرف خود میکشند. برنج عادتاً داشته است که پیش از آنکه بنزدیکان خود همراه شود، در آب غسلی مینموده است. جاسوسان بغرا مصلحت میکنند که در اطراف آتش دان در کمین نشسته و همین که برنج از غسل خانه خارج شد، فوراً به طرف وی هجوم نموده، او را بزندان کشند.

نقشه جاسوسان بغرا صورت عملی بخود قبول میکنند. هنگامیکه قلیه برنج خود را شست و شو نموده، سر از آب بیرون مینماید، جاسوسان بسروی ریخته او را در زندان اشکنبه حبس مینمایند. همچنین برای اینکه وی بیشتر به عقوبت گرفتار باشد، مقدار چندی میخک، فلفل، زنجبیل و پیاز را نیز بزندان می اندازند. بعبارت دیگر، این تفصیلات همان تصویر طرز حاضر کردن اشکنبه پلو یاخود خفته پلو است، که پیش از همه برنج را شسته، با مصالح لازمه و دارووار ضروری به اشکنبه می اندازند و پس بدیگ آب میگذارند.

بعد از بحس افتادن قلیه برنج در شرق و غرب مملکت، یعنی آش پزخانه فتنه های خرابی آوری بوجود می آیند. این احوال را گویا چشم هیچ گرسنه ای و گوش هیچ تشنه ای ندیده و نشنیده بوده است. چنانچه: آتش خاموش میگردد، دیگ دان خنک میشود، پشت هیزم می شکند، دست گوگرد از کار میماند. شاعر با مطلع زیرین سرد شدن کار آشخانه را در هفده بیت خیلی ما هرا نه تصویر مینماید:

«دیگها سرتهی و روی سیاه»
کفی زنان با هزار ناله و آه».

خلاصه، خبر این واقعه بگوش حلوائ صابونی میرسد. وی تمام شیرینی‌ها را جمع نموده، مجلسی تشکیل میدهد؛ بآن مجلس بغرا را دعوت نموده، نتیجه هلاکت آور فتنه بوجود آمده را بوی می‌فهمانند و تکلیف می‌کنند که وی خطای خود را اعتراف نموده و قلیه برنج را از زندان آزاد کرده، به پیش وی از کرده خود پشیمان گردد و عذر گوید. آنوقت قلیه برنج را با عزت تمام از زندان اشکنبه بیرون آورده، بتخت، یعنی طبق چینی می‌نشانند. با تکلیف حلوائ صابونی بغرا از جای خود برخاسته، برای اظهار عذر بطرف قلیه برنج قدم می‌نهد. قلیه برنج نیز از جای خود برخاسته، هر دو همدیگر را در آغوش میگیرند و صلح و صفا بیان می‌آید. آنهائیکه در مسئله پیدا کنائیدن عداوت و دشمنی بین آنها سبب گار بودند، جزا داده میشوند.

در خاتمه ابواسحاق باین رساله خود، قطع نظر از مضمون آن و بر خلاف اثرهای در بالا دیده شده اش مفهوم تصوفی میدهد. او در آخر رساله در این باره چنین مینویسد: «بدانکه مراد از بغرا خمیر طینت وجود آدمی است. مقصود از برنج جوهر شفاف روح است که سیر وحدت بآن مکتوب است، از شجره ملعونانه سیر باین تفسیر نفس بوالفضول است که در میان جسم و روح فتنه انگیزت و معنی حلوائ صابونی عقل با کمال است که این خصومت‌ها را بصلح آورد...»^۱

شاعر در منظومه «اسرار چنگال» نیز همین رویه را پیش گرفته است. بفکر ما، رویدادن این حالت در این دو اثر ابواسحاق نیز به یکنوع پیروی از رویه حکمران محیط ادبی

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۲۰-۱۵۰.

وقت می‌باشد. زیرا چنین واقعیات، یعنی قطع نظر از موضوع و مندرجهٔ اساسی اثر بدیعی، مسئله در آخر اثر آورده شدن مفهوم تصوّفی و باین واسطه دادن روح عرفانی به‌تمام اثر در میراث ادبی خیلی از شاعران این دوره مشاهده کرده می‌شود.

رویهٔ بسحاق بموضوعهای معمولی نظم

ابواسحاق با موضوع های موجودهٔ معمولی نظم عصر خود موافق نیست. او هنوز از ابتدای شروع شدن فعالیت ادبی خود در فکر پیدا کردن راه تازهٔ ادبی و موضوعهای بکر نظم اقتاده بوده است. دلیل ما در بارهٔ تصدیق این دعوا فکر در مقدمهٔ دیوان خود بیان کرده شاعر می‌باشد. او چنین مینویسد: «اما بعد چنین گوید اضعف عباداله الرزاق ابواسحاق المعروف بحلاج دام نعمة، در زمانی که درخت جوانی سایه گستر بود و شاخ شادمانی از میوهٔ امانی بارور، سخنی چند علی سبیل الحال مناسب هر مقال دست میداد، به خود اندیشه کردم که حکمت آنست که سمند سخن بطریقی در میدان فصاحت رانم و شیلان سخن چنان در خوان عبارت کشم که غذا خواران سفرهٔ لذت بنوالهٔ هر چه تمام تر رسند و ارباب بلاغت در آن حیران مانند، تا موجب زیادتی قبول و شهرت گردد».¹

چنوعیکه دیده می‌شود، نقشهٔ شاعر در فعالیت های ادبی خرد نبوده است. او قصد نموده است در میدان نظم راهی را پیش گیرد که ثمرهٔ فعالیت ادبی او نه اینکه بخوانندگان لذت بخشیده، باعث قبول همعصرانش واقع گردد، بلکه در عین حال بتواند شهرت او را تأمین نماید.

¹ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۸.

اما ابواسحاق هنگامیکه از همین نقطه نظر به صحنه نظم نظر می افکند، معلوم او میشود که در موضوعات معمولی موجوده شعری کارنمائی هائی را که نشان دادن لازم بود، و قتهاست که از طرف دیگران بانجام رسانیده شده اند. او با یکنوع آهنگ تأسف آمیز در این باره چنین خطاب مینماید:

«سخن هر چه گویم همه گفته اند،

بر و بوم اورا همه رفته اند».

شاعر بعد از این بیواسطه چنین می نویسد: «چند روز در این فکر بودم که با وجود او صافی فرحوسی که نمک کلام او چاشنی دیگ هر طعام است و مثنویات نظامی که نبات ادبیات او طعمه طوطیان شکر زبان است و طیبیات سعدی که در مذاق اهل وفاق با لاتفاق چون عسل شیرین است و غزلیات خواجه جمال الدین سلمان که در کام اهل کلام بمثابه شیر و انگبین است و بادستگاه طبع خواجوی کرمانی که زیره بای بیانش علاج سودا زده گان سلسله سخن است و با دقایق مقالات عماد فقیه که نطق شیرین او ادویه ایست خوشبوی و اشربه ای دلجوی و با طلاقت الفاظ و متانت معانی حافظ که خمربست بی خمار و شراببست خوشگوار و دیگر شعرا که هر يك شهره شهری و اعجوبه دوری بوده اند، من چه خیال پزم که خلایق محظوظ گردند».^۱

این سخن ابواسحاق یکنوع شرح بیت بالاست، یعنی آنهائی که «بر و بوم سخن را رفته اند»، شاعران ذکر شده و امثال آنها میباشند که در همه شکلهای نظم داد سخن را داده، موقع خودشان را در تاریخ نظم تعیین کرده اند. علاوه بر این شاعر در اینجا در ضمن نگاه داشتن احترام استادان سخن کوشش

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۸.

نموده است که مقام هر کدام آنها را در نظم قید نماید. به عبارت دیگر، مسئله رعایه نمودن مهمترین آداب انسانی اهل ادب - یعنی نگاه داشتن و رعایه نمودن خدمت ادبی گذشتگان در این بیانات ابواسحاق نیز خیلی روشن مجسم گردیده است. ابواسحاق در خاتمه دیوان دو باره بهمین موضوع بر میگردد: «بر ضمیر منیر و رای وقاد هر بصیر از صغیر و کبیر، غنی و فقیر پوشیده مماند که از زمان آدم تا انقراض عالم شعرای نیک نام و امرای کلام بسیار و بیشمار آمدند و رفتند و سخن گفتند و قصاید غرا برای مبلوحان پرداختند؛ گروهی بپشنویات شافی و رساله های کافی و کتابهای وافی خود را مشهور جهان و مخصوص ابنای زمان کردند؛ قومی بغزلهای شورانگیز و قطعات ذوق آمیز خلایق را در شورو خروش آوردند؛ فرقه ای بهزلهای شنیع نفس نفیس خود را بیکار و بی مقدار نمودند».^۱

در اینجا نیز اساساً همان مفهوم سخن در بالا آورده شده. ابواسحاق باینکونوع عبارت دیگر افاده یافته است. فقط در جمله آخرین شاعر هجویه نویسان را سرزنش کرده گذشته است، که در این باره در پایان بتفصیل خواهیم ایستاد.

اگر فکر در اینجا و در بالا افاده کرده ابواسحاق را با مندرجه و شکل آثار خود او مقایسه کنیم، بخوبی معلوم میگردد که مراد او از عبارة «سخن هرچه گویم همه گفته اند» نه شکل های نظم، بلکه ساحه موضوع موجوده نظم و واسطه های تصویر شعری را در نظر دارد. زیرا، چنوعیکه در باب نوآوری او مشاهده خواهیم کرد، تمام شکلهای اساسی نظم از طرف او نگاه داشته شده، تغییرات اساسی را فقط در قسمت موضوع داخل کرده است.

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۵۴-۱۵۵.

چرا سخن ابواسحاق به موضوعهای شعری تعلق دارد؟ برای اینکه حقیقت مسئله بهتر روشن گردد، وضعیت حیات ادبی آنوقت مملکت و حالت نظم زمان شاعر را قدری از نظر می گذرانیم.

آخرهای عصر چهارده و ابتدای عصر پانزده میلادی در شکل خود، دوره یکنوع جنبش ادبی است. اهل علم و ادب بعد از واقعه خرابی آور مغول و وحشانیت تیمور، در این وقت اولین دفعه تا درجه ای آرامی نسبی ای را مشاهده نموده، بیشتر مشغول فعالیتهای علمی و ادبی میشوند. در اینوقت شاعران زیادی بوجود آمده، در قسمت های جداگانه نظم مشغول طبع آزمائی میگردند. عموماً این دوره از نقطه نظر پیدا شدن شاعران صاحب دیوان، یکی از دوره های پر محصول ترین تاریخ ادبیات فارس - تاجیک میباشد.

اما در این دوره ایجاد نمودن آثار درجه اول ادبی کار آسانی نبود، زیرا موضوعات معمولی شعری و واسطه های تصویر بدیعی، از جمله تصویر خال و ابرو، من و معشوق، تمنای معشوق و سوز و گداز عاشق، دیر و خرابات و عموماً موضوعات نظم دوره فتودالی در مدت شش عصر گذشته پی در پی تکرار یافته، کهنه و فرسوده و زبان زده گشته بود. در این موضوعها سخنهای گفته میشده گی، در حقیقت، همان طرزیکه ابواسحاق تأکید کرده است، عموماً گفته شده بودند و در این عصر در مقابل سخن سرایان بزرگ نظم، همچون سعدی، حافظ، سلمان و امثال آنها بهیدان نظم قدم گذاشته، در موضوعهای کهنه شعری ایجاد نمودن آثار قابل دقت ادبی، نه فقط دشوار، بلکه در بسیار موردها غیر ممکن بود.

از این سبب شاعران حساس وقت ماهیت مسئله را بخوبی پی برده، در جستجوی پیدا نمودن راههای تازه نظم میشدند. عاید باین مسئله قطع نظر از سخنان در این باره بیان کرده

ابواسحاق که پیش از این شناسا شدیم، فتاحی و چندی از نمایندگان نظم این دوره نیز فکر رانده اند. ابواسحاق در آخرهای عصر چهارده و ابتدای عصر پانزده یگانه شاعریست که در نتیجه اقتدار بزرگ و توانائی خود راه حل این مشکلات را پیدا کرده توانسته است.

تنقید موضوعهای کهنه نظم و نوآوری بسحاق

ابواسحاق در این راه، یعنی در حل مشکلات ذکر شده بدو کار فوق العاده بزرگ دست میزند: اول اینکه از موضوعات کهنه شعری و از واسطه‌های تصویر خاص آن یکلی دست میکشد. بی سبب نیست، که امروز ما در دیوان او حتی بیتی را پیدا کرده نمیتوانیم، که در یکی از موضوعهای کهنه شعری سروده شده باشد.

دوم اینکه ابواسحاق با مقصد بحیات نزدیک نمودن نظم موضوع تازه - مدح و وصف طعام را در شکل‌های گوناگون نظم، یعنی در مثنوی، قصیده، غزل و غیره داخل نموده و آن را بموضوعهای کهنه شعری مقابل میگذارد. این قدم جدی در این راه گذاشته ابواسحاق، آنهم در يك وقتی که همه اهل ادب سرگرم پیروی نمودن رویه معمولی نظم بودند، جسارت خرد نبود. این تشبث شاعر را ممکن است بر ضد موضوعات کهنه شعری دوره فتودالی. ابتدای عصر پانزده میلادی سخت ترین اعتراض وجدی ترین قیام ادبی حساب کرد.

ابواسحاق برای اینکه رویه تازه در نظم داخل کرده او بیشتر موفقیت حاصل نماید، اسلوب بیان موافق و تأثیر بخشی را انتخاب نمود. این طرز بیان همان اسلوب نظیره سرائی بود. وی بهترین شعرهای مشهور سخن سرایان بزرگ را انتخاب نموده، در برابر تصویر نمودن موضوعیای تازه خود،

بآنها جواب می نویسد. این طرز بیان اسلوب اساسی اوست. از این جهت این طرز، تقریباً، در تمام شکلهای نظم در آثار او کار فرموده شده است.

چرا ابواسحاق این طرز بیان را انتخاب نمود؟ بفکر ما، از طرف شاعر قبول کرده شدن این اسلوب از چهار سبب خالی نبود: اول اینکه در نظیره تصویر موضوعهای نو و کهنه مقابل همدیگر واقع گردیده، موضوع نو بهتر مجسم میگردد. دوم اینکه اعتراض نسبت بموضوعهای کهنه شعری گرفته شاعر روشن تر نمایان میشود. سوم اینکه موضوع نو در شکل معمولی نظم چگونه تصویر می یابد، بهتر ظاهر میگردد. نهایت ظاهر نمودن مهارت و توانائی شاعر، که یکی از مقصدهای اساسی نظیره سرائیست، خوبتر و روشن تر نمودار میشود. مثلاً از همین نقطه نظر غزل زیرین شاعر را از نظر میگذرانیم. این غزل در وزن و قافیه یکی از قصیده های مشهور سلمان ساوجی سروده شده است، که در منقبت پیغمبر است و مطلع آن این است:

«هر دل که در هوای جمالش مجال یافت،

عنقای همتش دو جهان زیر بال یافت».^۱

غزل جوابیه ابواسحاق چنین است:

«مرغیکه در میان مزعفر مجال یافت،

شهباز طالعش دو جهان زیر بال یافت.

خوش وقت آن برنج که در خوان صوفیان

با قند و لحم و روغن و نان اتصال یافت.

هر کو شمیم کله شنید و نسیم نان،

از بوی عود و نکهت عنبر ملال یافت.

^۱ دیوان سلمان ساوجی. با اهتمام منصور شفق، ص ۴۲۰—

۴۲۴، تهران، ۱۳۳۶ شمسی.

بورك در آن میان که خمیر زواله بود،
 در آرزوی قلبیه بسی گوشمال یافت.
 شلغم برای رشته ز دست پیاز تر
 چندین ملال یافت و بآخر وصال یافت،
 بسحاق از آنکه نعمت رزاق عزیز یافت،
 روزی شدش که گفته او این کمال یافت»^۱.

در این غزل موضوع تازه، در حقیقت، بموضوع کهنه مقابل قرار گرفته است. موضوع قصیده سلمان نعت پیغمبر است. ابواسحاق باین طرف شعر مورد جواب قرار داده خود نیز نظر نمیکند. او این موضوع را هم ظاهراً از موضوعهای کهنه شده نظم میداند. از طرف دیگر تصویر دو سه طعام که در غزل داده شده است، خیلی قوی افتاده، علاقه معمولی عنصرهای خوراکی، که در این طعامها داخل میشوند، نیز استادانه تصویر یافته اند. همچنین واسطه های تصویر هر کدام آنها با بعضی عبارات تصویر بدیعی شعر سلمان نیز منطقاً خیلی وابستگی پیدا کرده اند.

در غزل زیرین ابواسحاق، که بجواب یکی از غزلهای مشهور حسن دهلوی («چه پوشی پرده بر روئی، که آن پنهان نمی ماند، و گردد پرده میداری کسی را جان نمی ماند») سروده شده است، علاوه بر خصوصیت های ذکر شده غزل بالا فکر تأکید آمیز شاعر که بمسائل زندگی روانه کرده شدن نظم است باز بیشتر مجسم گردیده است:

«بدوران جهان دوری بدور خوان نمی ماند،
 بچشم گشنگان شکلی بشکل نان نمی ماند.
 بیاد قرص نان چند آنکه ماه بدر می بینم،
 بنان میماندش چیزی، ولی چندان نمی ماند.

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۵۰.

نه چشم کله حیرانست تنها در جمال نان،
 که ایمن دیده، کآن در روی نان حیران نمی ماند.
 بهاهی شور بسیاری ملاحمت هست و دلجوئی،
 و لیکن لذتش با دنبۀ بریان نمی ماند.
 غنیمت دان ز آب غوره بغرائی، چو میدانی،
 که بیش از چند روزی غوره در بستان نمی ماند.
 اگر مجموع نعمت ها بروی سفره باز آری،
 برای نان خورش چیزی بباد نجان نمی ماند.
 منه بسحاق نان پهن دیگر بر سر کله،
 «چه پوشی پرده برروئی که آن پنهان نمی ماند».¹

ابواسحاق در اشعار جوابیۀ خود در ضمن طرز معمولی
 نظیره سرائی رویه های تازه دیگری را نیز بکار می برد. یکی
 از مهم ترین طرف های این رویۀ تازه از این عبارتست که
 او از گوناگون مضمونئ بیت های غزل استفاده نموده، بجای مفهوم
 مصرع یکم هر یک بیت غزل مورد نظیره قرار داده شده،
 مفهوم تازه ای را داخل نموده، آن مفهوم تازه را با مضمون
 مصرع دوم بیت، که عیناً و یا با تغییر عبارت می آورد، موافق
 و وابسته میگرداند.

از این نقطه نظر حالا ما یک غزل حافظ و یک غزل جوابیۀ
 ابواسحاق را از نظر میگردانیم:

حافظ:

«اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا،
 بغال هندویش بخشم سهرقند و بخارا را.
 بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
 کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را.
 فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب
 چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا.»

¹ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۵۴.

ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنی است،
 بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا؟
 من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم
 که عشق از پرده عصمت برون آرد ز لیخارا...
 حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو،
 که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معمارا.
 غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ،
 که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را»^۱

دوسحاق:

«به پیشم چون خراسانی، گر آری صحن بغرا را،
 بنوی قلیه اش بخشم سمرقند و بخارا را.
 بر نیج زرد صابونی، اگر داری غنیمت دان،
 «کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را».
 چه آرائی بمشک و زعفران رخسار پالوده،
 «بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا؟»
 جمال بره بریان و حسن دنبه کشک،
 «چنان بردند صبر از دل چو ترکان خوان یغمارا».
 مپرس از حکمت سختو و راز سر بههر او،
 «که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معمارا».
 من از آن بوی روح افزا که گیپا داشت، دانستم،
 که زود از پرده پرهیز بیرون آورد مارا.
 بگو بسحاق، وصف خوشه انگور مثقالی،
 «که بر شعر تو افشاند فلک عقد ثریا را»^۲

اگر بیت های دوم، سوم، چهارم، پنجم و هفتم غزل حافظ را با
 همین بیهای غزل جوابیه ابواسحاق مقایسه کنیم، فکر در بالا گفته

^۱ حافظ، دیوان، نشر قزوینی و قاسم غنی، ص ۳، تهران،
 بیون تاریخ.

^۲ ابواسحاق. دیوان. نشر ذکر شده، ص ۳۱.

شده بکلی تصدیق می یابد. مناسبت معنوی و منطقی در بین مصرعهای پنج بیت غزل جوابیه نهایت درجه قوی است. اگر کسی از غزل حافظ خبر نداشته باشد، قطعاً گمان نمیکند که مصرعهای دوم بیتهای اشاره کرده شده بشاعر دیگر تعلق داشته باشند.

این حالت باز يك دليل بر جسته توانائی ابواسحاق میباشد. این را نیز باید قید کرد که در این غزل ابواسحاق نسبت بموضوع های کهنه شعری و تصویرات بدیعی خاص آن یکنوع هجو و تنقید روپوشانه ای نیز قرار گرفته است. چنانچه از مصرع دوم بیت اول غزل حافظ عبارة «خال هندو» به عبارة «بوی قلیه» عوض شده است. ابواسحاق در اینجا بطریق یکنوع هزل، بفکر ما، میخواهد گوید که بخارا و سمرقند را نه بخال هندو، بلکه بطعام لذیذی بخشیم، بهتر میشود.

اکثریت اشعار جوابیه ابواسحاق، همان طرزیکه در بالا اشاره نمودیم، در قسم غزلیات دیوان او و آنها اساساً بغزلهای سخن سرایان عصرهای سیزده، چهارده و پنجم سروده شده اند. چرا چنین شده است؟ سبب چیست که ابواسحاق باشاعر استادان پیش از عصر سیزده میلادی، اگر دوسه نفری - انوری، ظهیر فاریابی و عطار را استثنا کنیم، دخیلی نکرده است؟ بفکر ما، رویدادن این حالت نیز بی سبب نبود.

اول اینکه در عصرهای ده - دوازده میلادی موضوعهای شعری و واسطه های تصویر آن هنوز تازگی و نفاست خود را با تمام معنی نگاه میداشتند؛ از طرف دیگر این دوره ها اساساً دوران غزل نبودند. غزل در آن دوره ها، همچون يك شکل اساسی نظم فقط دوره ابتدائی تکاملات خود را از سر میگذرانید. نهایت نظم عصرهای ذکر شده، چنوعیکه معلوم است، اگر مثنویات اخلاقی - تصوفی آنها را استثنا کنیم. آنقدر هم بنوع ادبی مردم عصرهای چهارده و پانزده میلادی موافق نمی آمد.

در این عصر فوق بدیعی در نتیجه تأثرات واقعات سیاسی و اجتماعی عصرهای در بین سپری شده عموماً خیلی تغییر یافته بود. در بین فوق بدیعی عصرهای نه و یازده و قسماً دوازده و فوق بدیعی مردم عصرهای چهارده و پانزده فرق کلانی را مشاهده میکنیم. شعریکه در عصر دوازده بهای سزاواری گرفته بود، در نظر مردم عصر پانزده خیلی حقیر نمودار میگردد. مثلاً آن بهائی که دولتشاه سمرقندی در تذکره خود بشعر مشهور رودکی «بوی جوی مولیان» داده است، در باره اثبات این مسئله مثال روشن قرار گرفته می تواند.^۱

بنابر این طبیعی است که ابواسحاق در آثار خود اشعار عصرهای ذکر شده را مورد جواب قرار داده نمیتوانست. اما اشعار عصرهای سیزده-چهارده مسئله دیگر است. این دو عصر، همان طرزیکه پیش از این قید کرده ایم، اساساً دوران اوج غزلسرائی میباشند.

میراث ادبی سخن سرایان این عصرها بنوع بدیعی مردم عصر پانزده موافق افتاده و نظم این دوره زیر تأثیر سخن سرایان بزرگ همین دو عصر قرار گرفته بود. از طرف دیگر، کهنه شدن موضوع نظم نیز بعد از همین دوره بیشتر نمایان میگردد. از اینجاست که ابواسحاق اشعار جوابیه خود را اساساً بغزلهای گویندگان نامی همین دو عصر روانه نکرده نمیتوانست. این را نیز نباید فراموش کرد که هر يك شاعر در اشعار جوابیه در نوبت اول میخواهد مقام ادبی خود را در نظر اهل ادب عصر خود تعیین نماید. بنابر این وی مجبور است بهترین اشعار همان شاعران نامی را انتخاب نموده، بآنها جواب گوید که از طرف اهل ادب وقت باعتبار کلان سزاوار گردیده اند. اگر شاعری چنین نکرد شعر جوابیه وی، مقام ادبی در نظر داشته او را تعیین کرده نمیتواند. این رویه، با عبارت دیگر، همان طلباتی

^۱ دولتشاه. تذکره الشعراء، نشر ذکر شده، ص ۳۸.

است که تمام گویندگان نامی در تمام دوره‌ها، در وقت سرائیدن اشعار جوابیه خود، آن را در پیش‌منظر داشته‌اند. حالا دوباره بر میگردیم باصل مقصد. ابواسحاق نه فقط بمقابل موضوعهای عشقی و عشقی-تصوفی قدم میگذارد. بلکه موضوعهای افسانه‌وی مثنوی‌ها را نیز مورد سرزنش سخت قرار میدهد. در داستان «مزعفر و بغرا» همان طرزیکه در بالا شناسا شدیم، در مقابل قهرمانان افسانه‌ای «شاهنامه»، حالت همچون مبارزان جنگی تصویر کرده شدن طعامیای جداگانه، يك نمود همین تنقید موضوعهای افسانه‌وی میباشد. طرف دیگر این تنقید ابواسحاق در قسم خاتمه‌وی داستان ذکر شده خیلی روشن عکس یافته است. او در بیت‌های خاتمه‌وی زیر عقیده خود را عاید باین موضوع چنین جمع بست مینماید:

«... چو نعمت نماند بکس پایدار،
همان به که آشی بود یادگار.
«شاهنامه» گرم‌دح گبران بود،
بدیوان ما وصف بریان بود.
در آنجا، اگر پهلوان رستم است،
مزعفر بمردی چه از وی کم است؟!
چه رستم، چه بیژن چه این و چه آن،
خوانند سرگشته از بهر نان.
ز جوع آر کسی چشمش افتد بگو
بنانی کند «شاهنامه» گرو».^۱

پیشنهاد و تکلیف شاعر یعنی ضرورت با موضوع‌های حساس زندگی عوض کرده شدن موضوعیای کهنه شعری در این

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۱۸.

پنج بیت که در عین حال یکنوع جمع‌بست فکری اوست، خیلی روشن نمودار است. یعنی سخن نه در سرسراژیدن موضوعهای افسانه‌وی کهنه، بلکه در سر زندگی، روزگزرانی و تأمین معیشت است. قهرمانان «شاهنامه» هم برای نان-برای حیات و روزگزرانی مبارزه برده اند.

از این جهت مسئله اساسی هستی، از جمله تأمین معیشت و فکر بر طرف نمودن احتیاجات زندگی، از نقطه نظر شاعر حتماً باید موضوع اساسی نظم وقت قرار گیرد.

این را باید قید کرد که مقصد ابواسحاق در اینجا تنقید فردوسی و «شاهنامه» او نیست. اگر چنین نمی بود او مقام بزرگ شعری فردوسی را بیش از دیگران، چنوعیکه در بالا دیدیم، با احترامات بلند در مقدمه دیوان خود قید نمی نمود. سر این تنقید ابواسحاق در جای دیگر است. در جنبشهای ادبی آخرهای عصر چهارده و ابتدای عصر پانزده شاعرانی بوجود آمده بودند که در موضوعهای کهنه افسانه‌وی بداستان سرائی-تقلید خشک نیز مشغول میگردیدند. تنقید او اساساً بمقابل همین گونه شاعران عصر او روانه کرده شده است. شاعر ما، با احتیال قوی، میخواست همین گونه تمایلات را پیشگیری نموده، کهنه شدن موضوع افسانه سرائی و ضرورت موضوعهای با حیات علاقمند نظم را باز یکمرتبه دیگر تأکید نماید.

نهایت مسئله ضروری دیگری که میخواستیم در باره آن قدری توفی نمائیم عاید بآن تنقید است که ابواسحاق بمقابل حواثر عبید زاکانی روانه کرده است. این تنقید دو اثر را ابواسحاق در «فرهنگ دیوان اطعمه» داده است. شاعر در این اثرش شرح سی و شش کلمه دشوار فهم خلقی را به ۹ باب تقسیم نموده میآورد. سبب این را او چنین بیان کرده است:

«اکنون اگر کسی بپرسد که در این لطیفه حکمت چیست که این لطایف به نه باب بیان کردی؟ جواب این است که عدد ده عددی در حد کمال است و نه منتهای نقصان و دیگر اینکه چون بندگی مولانا عبید زاکانی ده فصل فرموده مانده باب اختیار کردیم، تا این از آن ممتاز باشد، هر چند که سخن این ضعیف با شعر او مناسبتی بغایت عجیب و غریب دارد».

این مناسبت بین سخن ابواسحاق و شعر عبید زاکانی عبارت دیگر، فرق «ده فصل» عبید زاکانی و نه باب «فرهنگ دیوان اطعمه» چه بوده است؟ این را شاعر چنین تصویر مینماید:

«اگر خواهی که این مناسبت معلوم فرمائی، چنین تصور کن که هر بیتی که شعرا فرموده بودند، همچون خانه ای بود که مبرز و مطبخ نداشت. بندگی ریش مولانا عبید مبرز بنا کرد و این فقیر مطبخ بر افراشت. باین معنی که از شعر او بوی شلوار می آید و از سخن من رایحه سفره مصرع: از کجا تا بکجایی بصری نتوان کرد».^۱

معلوم است که ابواسحاق مراد از ده فصل عبید زاکانی تضمینات، قطعات و یک قسم رباعیات^۲ عبید را در نظر دارد. زیرا ایراد او در باره اثر منظوم است، نه منثور. ده فصل نثر میباشد.

در هر صورت این سخن ابواسحاق بمقابل عبید زاکانی سخت ترین تنقید است. آن سخن ابواسحاق که «فرقه ای بهزلهای شنیع و لطیفه های وضع نفس نفیس خود را بی قدر و بی مقدار نمودند». میگوید و ما در بالا عیناً آورده ایم، بدون

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۶۷.

^۲ کلیات عبید زاکانی، باهتمام پرویز اتاییکی، ص ۲۶۳ —

شبهه تا يك درجه به عبید زاکانی نیز تعلق دارد و از طرف دیگر این تنقید در شکل خود یکنوع تفصیلات همان سخن شاعر خواهد بود.

حقیقت مسئله چیست؟ عبید زاکانی در واقع، یکی از بزرگترین سخن‌سرایان ادبیات کلاسیکی فارس-تاجیک است که در هجویات همتاندارد. او یگانه شخصی است که حیات موجوده فتودالی را بیرحمانه تنقید نموده، سیمای حقیقی طبقه حاکم عصر خود-منصبداران خیانتکار دولتی، دینی، دولتمندان بی انصاف و همچنین رذالت داخلی جمعیت آنوقته را هر جانبه فاش نموده است. علاوه بر این او شخصی است که در محصول ادبی او هجو حالت اولیه خود را گم کرده، خصوصیت‌های اجتماعی در بر میگیرد. لیکن در میراث ادبی او در قطار آثار پر قیمتش تضمینات، قطعات او متأسفانه تنها از سخنان قبیح و هزل‌های سخت بیرون از آداب عبارت بوده و از نقطه نظر طلبات غایه‌وی، بفکر ما، پوچ ترین حصه آثار عبید زاکانی را تشکیل میدهند.

از این جهت همچون ابواسحاق شاعری که بموضوعات شعری وقت تنقیداً نزدیک گردیده بود، از این طرف منفی میراث ادبی عبید زاکانی، البته چشم پوشیده نمیتوانست. در عین حال این را نیز باید قید کرد که ابواسحاق در فکر تنقید آمیز خود عموماً برضد عبید زاکانی نبوده است. همان طرزیکه در سخن بطریق اقتباس از عبید آورده اش ملاحظه مینمائیم، او همان قسمت هزل عبید را در نظر دارد که متأسفانه، صاحب آن همان طرزیکه پیش از این قید نمودیم، بکلی از آداب خارج شده، بطرف فحش رفته بوده است. در قطار اشعار دیگر استادان نظم به یکی از غزل‌های عبید زاکانی^۱ با ادبانه جواب

^۱ ابواسحاق: دیوان، نشر ذکر شده، ص ۸۱.

گفتن ابواسحاق، در نوبت خود، این ملاحظه را پر قوت میگرداند.

خلاصه، این است نوآوری و آن رویه ای که ابواسحاق نسبت به موضوعهای کهنه شده نظم دوره فتودالی پیش گرفته بوده است. حالا باید دید که نوآوری شاعر با مهارت ادبی او در چه مناسبت و وابستگی قرار گرفته است.

مهارت ادبی بسحاق

اولین حجتی که به مهارت بلند ادبی صاحب بودن ابواسحاق را بها تصویر مینماید، حالت در تمام قسمتهای اساسی نظم طبع آزمائی نمودن شاعر میباشد. آری، درست است که در تاریخ ادبیات فارس - تاجیک شماره شاعرانیکه در همه نوعهای نظم طبع آزمائی نموده، بخوبی از عهده آن برآمده اند، کم نمی باشند، ولی فرق بین آنها و ابواسحاق خرد نیست. آنها در موضوعهای معمولی نظم، یعنی در موضوعهائی طبع آزمائی کرده اند که اسلوب ادبی - رویه و طرز چگونگی به موضوع نزدیک شدن شاعران بر قرار گردیده. واسطه های بدیعی بنظم علاقمند در دوام یکچند عصر بخوبی کار کرده شده اند و زبان ادبی نیز یک روانی و نفاست خاصی را بخود قبول نموده، با اسلوب موجوده شعری موافقت کلی پیدا کرده بود.

اما وظیفه ابواسحاق در این ساحه آسان نبود. او موضوع های معمولی شعری را یکسو گذاشته، می بایست در موضوعهای تازه طبع آزمائی نماید. این کار از شاعر طلب مینمود که در قالب معمولی نظم و نگاه داشتن وزن و قافیه بندی جاری شعری، طرز خاص تصویر موضوع های تازه را ایجاد نموده. در ضمن پیدا کردن واسطه های تازه بدیعی، روانی و نفاست زبان شعری را نیز باتمام معنی نگاه دارد. هنگامیکه از این جهت به مسئله نزدیک میشویم، چگونگی مقام شعری و درجه مهارت ادبی ابواسحاق بهتر بنظر ما مجسم میگردد.

در اینجا بهتر است از همین نقطه نظر اولاً با «قصیده آفاق و انفس» که به قطار اشعار جوابیه او داخل نمیشود، مختصراً شناسا شویم. پیش از همه این را باید گفت که شماره قصیده در آثار شاعر بمقدار غزل زیاد نیست. غیر از «مدح کجری» شاعر سه قصیده سرانیده است که در دیوان او پی همديگر میآیند. سبب این نیز خود از خود معلوم میباشد. عصرهای چهارده و پانزده میلادی، چه طور یکم معلوم است، عصر قصیده گوئی نیست. این دو عصر دوران غزل سرائی و ترقی غزل است، قصیده در این دوره زمینه خود را اساساً از دست میدهد. از این جهت طبیعی است که شاعر نوآوری همچون ابواسحاق بیشتر با قصیده سرائی مشغول شده نمیتوانست. اما با وجود این، از همین سه قصیده او نیز مهارت شاعر را در این شکل نظم بخوبی تعیین کردن ممکن میشود.

«قصیده آفاق و انفس» پنجاه بیت است، ولی در اینجا از قسمتهای جداگانه این قصیده با سی بیت آن شناسا خواهیم شد. آن بیت های انتخاب شده اینهايند:

«مطلعی شیرین شنو مانند حلوا سر بسر،
 مصرعی قند و نبات و مصرعی شهد و شکر.
 صحن گلزار خیال من که صد بستان دروست،
 لاله اش لوزینه و پالوده آمد خوش نظر.
 بوستان افروز ماقوتست و صابونی سخن،
 نسترن مشکوفی و خیرست حلوائی گزر.
 هرچه در آفاق بینی مثل آن در خوان ماست،
 چربه روز و شیره شب، خورشید کاک و نان قبر.
 هست سلطان مزعفر را بدور خوان ما،
 تاج قند و تخت حلوا، نان قبا، روغن کمر...
 بهر ترتیب برنج آرم عناصر هر چهار،
 خاک و باد و آب و آتش در بیانی مختصر.

نان او آمد سبك چون باد و خاكش گرد قند،
 زعفرانش آتش و آبست روغن سر بسر...
 بر سرودش و بر و پهلوی بغرا در خور است،
 قلیه خود و قیبه جوشن دنبه خفتان، نان سپر.
 هر طعامی در زمانی لذت دیگر دهد،
 صبح بغرا، چاشت یخنی، قلیه شب، گیپا سحر.
 گربری مارا بمهمان، واجب آید چار شرط:
 آب سرد و آتش گرم و نقل خشك و میوه تر.
 با وجود عقل و اكل و نقل علقم در سخن،
 میتواند طالعیم از بهر روزی در بدر.
 از هزاران اختراع طبع من در خوان شعر،
 هست این تشبیهها زان مائده يك ماحضر.
 بهر كافی و عدس در خانه ای باشم مقیم،
 با كماج گرم و یخنی من که باشم در سفر...
 شاه سیف الدین ابونصر، آنكه در خوان سخا،
 بار منت باشدش بر گشتگان بحروبر.
 ای فلك، قدری که از خوان تو نان و سبزه ایست:
 هفت صحن لا جوردی با دو قرص ماه و خور.
 مرغ چترت میخورد آب و علف جائیکه هست،
 بیضه شمس و قمر همچون دو تخمش زیر پر.
 جاندارد چون عدس حاتم برت زان روکه هست،
 از نخود کمتر بگاه بخششت در و گهر.
 با وجود ضربنت رستم، اگر بودی کنون،
 رأی من با خاله بی بی نسبتش کردی مگر...
 ورفرود آری که کین تیغ بر فرق علو،
 گاو ماهی را توان خوردن کبابی از جگر...
 چون خیال من که در پشمك بود یاریك رو،
 میکند در موی موری تیرپرانت گنر...

بر مشام دوستانه بوی گلزار کباب،
 در گلولی دشمنانه خنجر خار کبر.
 میر مر فوق معین کرد گردون تارسد:
 زان میان روزی بجعی زله بند خشک و تر.
 یا دو مغز اندر یکی بادام بهر آن نهاد،
 تا بود حلوای درویشان مسکین چرب و تر.
 زیره کرمان است با طبع چو آبت شعر ما،
 در بر لعل بدخشانی چه قنر آرد حجر؟
 هیل شعری، بحر فضلی، کوه حلمی، کان علم،
 راح روحی، قوت جسمی، نور چشمی، تاج سر.
 از زبان چرب یسحاق است، کین طرز سخن،
 گشت همچون قند در عالم بشیرینی سیر.
 دور نبود گر مکرر طعمه اش سازی ز قند،
 طوطی طبعی که در مدحت چنین ریزد شکر.
 تابود خورشید کاک و قرصه مه نان پهن،
 تا زمین روید نبات و تا درخت آرد ثمر.
 میوه شیرین عمرت در سراپستان دهر،
 بر درخت کامرانی دانه بادا بپر...
 ماهیان گربشوند این شعر چون آب روان،
 بر سر نظم بر افشانند از دریا گهر.^۱

در این شعر، چه نوعیکه دیده میشوند، تمام رکن های
 قصیده: حسن مطلع، مدح، گریز، حسن طلب و حسن مقطع
 وجود داشته، شاعر در موضوع تازه، شکل کامل این نوع نظم
 را نگاه داشته است. استاد ابواسحاق در اینجا است که با
 وجود پی در پی یاد آوری کرده شدن خوراکیها و تصویر آنها

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۵-۱۷.

در تشبیهات خود، طرز بیان شعری، نفاست و روانی زبان را با تمام معنی حفظ مینماید.

در قسمت غزلیات مهارت بلند ادبی شاعر باز بهتر نمودار میگردد. در بین نود غزل جوابیه او، باستانهای يك غزل که در آن از طرف کاتب راه داده شدن غلطهای زیاد عیناً مشاهده کرده میشود،^۱ ما غزلی را چهار کرده نمیتوانیم که ابواسحاق از عهده جواب آن بخوبی بر آمده نتوانسته باشد. مثلاً، يك غزل مشهور حافظ و جواب او را در اینجا از نظر میگذرانیم.

حافظ:

«مقام امن و می بیفش و رفیق شفیق،
گرت مدام میسر شود، زهی توفیق.
جهان و کار جهان جمله پیچ در پیچ است،
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق.
بمأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت،
که در کمینگی عمرند قاطعان طریق.
دریغ و درد که تا این زمان ندانستم،
که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق.
اگر چه موی میانت بچون منی نرسد،
خوش است خاطر من از فکر این خیال دقیق.
حلاوتی که ترا در چه زرخدان است،
بکنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق.
بخنده گفت که حافظ، غلام طبع توام،
بین که تابچه حلم همی کند تحمیق».^۲

بسحاق:

«برنج زرد پر از روغن و رفیق شفیق،
اگر حلاوه بود در برش زهی توفیق.

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۶-۱۷.

^۲ حافظ شیرازی. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۲۰۲.

ببر ز دنبۀ بریان نواله ای امروز،
 «که در کمینگه عمرند قاطعان طریق».
 چنان فرو برم انگشت ها به قعر برنج،
 که دیده خیره بماند در آن چو بحر عمیق.
 شده است مرغ مسمی به بحر روغن غرق،
 بیار کشتی صحن و بگیر دست غریق.
 تنور طبع چو گرم است می پزم نانی،
 علی الخصوص که دارم چنین خیال رقیق.
 بنزد قلیه برنج این طعامها هیچست،
 «هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق».
 کماج گرم بدست آر ویخنی، ای بسحاق!
 که هر کجا که روی مثل این دو نیست رقیق».¹

موضوع غزل حافظ عشقی-تصوفی است که شاعر زبردست آن را با یکنوع تعبیر رندانه تصویر نموده، نفاست کلام را باعلا درجه رسانیده است. ابواسحاق در غزل جوابیۀ خود، از بسکه موضوع شعرش تازه است، دشواری زیادی در پیش داشت، زیرا در مسئله بطرز بدیعی افاده نمودن تصویر طعامها، بنابر روان و سفته نبودن تعبیرهای زبانی این ساحه کار آسانی نبود. اما او بکلی از عهده جواب غزل حافظ بر آمده است. در غزلهای غیر جوابیۀ شاعر باز يك نفاست دیگر و باز يك معانی تازه بکری را مشاهده میکنیم. چنانچه غزلی را که با سرلوحه «من لطائف آثاره» سرائیده است، مثال روشن این مدعاست. در این غزل او مناسبت میوه ها را چنین تصویر مینماید:

«تا هفت میوه سرد و تر و دلپذیر گشت،
 دل گرمیم ز جانب آن ناگزیر گشت».

¹ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۷۱.

بشنو که بعد از این همه الوان اطعمه،
 بابی ز شاه میوه مرا در ضمیر گشت.
 انگور شاه و خربزه سلطان میوه شد،
 انجیر در میانه ایشان وزیر گشت.
 شد نار ترش شحنه و نارنج میرآب،
 نالانه لشکری شد و امروود میرگشت.
 آلوچه شد پتکچی و سرمش خزینه دار،
 توت سیه دبیر و سفیدش مشیر گشت.
 به شیخ و سیب مفتی و ریواس محتسب،
 بالنگ شد کلو و ترنجش ظهیر گشت،
 داروغه هندوانه و سرده خیار سبز،
 کلوند شد محصل بدران گزیر گشت.
 شفتالوی حدیث تو، پسحاق، در جهان،
 چون نار عذب نادره و بی نظیر گشت.^۱

این غزل، اگر خطا نکنیم، در تصویر میوه‌ها یکی از
 بهترین اشعار وصفیه می‌باشد. ابواسحاق در برابر تصویر
 طعامها در این غزل خواسته است فقط نسبت به میوه‌جات در
 دیوان خود بابی کشاید. حالت بوظیفه‌های گوناگون تعیین
 شده آمدن میوه‌ها، در نوبت خود، بی سبب نیست. شاعر باین
 واسطه می‌خواهد موقع هر کدام آنها را در زندگی تعیین نماید.
 در اینجا او موافق تصورات موجوده بین مردم می‌خواهد
 گوارائی و طبیعت هر يك از میوه‌ها را نشان دهد، مثلاً او
 نار ترش را شحنه و ریواس را محتسب می‌نامد. این برای آنست
 که این دو اشتها آور بوده، مردم آنها را کمک رساننده گان هضم طعام
 می‌شمارند. این حالت در باره با حیات عامه نزدیک بودن شاعر
 باز يك دلیل روشن می‌باشد.

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۳۷.

مهارت ابواسحاق در دیگر قسمتهای ذکر شده نظم نیز خرد نیست. از جمله ترجیع بند او که عبارت از ۷۲ بیت بوده و به ۹ باب تقسیم میشود، ممکن است آنرا بقطار بهترین ترجیع بندها جای داد. استادی ابواسحاق در این شعر او باز در اینجا است که وی در ۹ بند آن ۹ خیل طعام که از خمیر آرد حاضر کرده میشوند، جدا - جدا تا درجه ای استادانه تصویر نموده است که از مطالعه آن در باره این طعامها و طرز حاضرگردیدن آنها ممکن است تصورات ضروری بدست آورد. این چنین در آخر هر بیت، بیت زیرین تکرار می یابد که خود آن نیز یکنوع دعوتی بطرف همان طعام میباشد:

«ای گرسنگان سفره پرداز،
وی سوختگان آتش آرز»^۱

در منظومه «اسرار چنگال» که بطریق مثنوی سروده شده، از ۷۱ بیت تشکیل یافته است، ما نمونه خیلی زیبایی شعرهای ترجمه‌حالی را دچار میکنیم. در این مثنوی سه عنصر خوراکی: خرما، روغن و نان که از آمیزش آنها طعام چنگالی نوع شیراز بوجود میآید، بسخن در آورده شده، طرز اشتراك هر کدام آنها در این طعام بطریق یکنوع شرح حال خود آنها بیان کرده میشود. در مقطعات، رباعیات و فردیات شاعر نیز مهارت ادبی شاعر روشن نمودار است.^۲

خلاصه، چنین است مهارت بلند و توانای ابواسحاق در شعر و ادب. هنگامیکه ما خصوصیت های خاص ادبی آثار شاعر و نوآوری های حیاتی و قدرت او را با سخنان بیان نموده میرزا حبیب اصفهانی می سنجم، معلوم میشود که در بهای بلند

^۱ ابواسحاق، دیوان، نشر ذکر شده، ص ۲۲-۲۵.

^۲ ابواسحاق، دیوان، نشر ذکر شده، ص ۲۵-۲۹، ۸۵-۸۹.

نسبت به مهارت ادبی شاعر داده خود، او در حقیقت، سهو نکرده بوده است. او چنین نوشته است: «آری، مولانا اسحاق اکثر قصاید و غزلیات و سایر اشعار شعرای بنام را در صورت مدح اطعمه جواب گفته است و حقیقتاً نیک از عهده بر آمده. چنانچه: هر کس که اندك وقوفی در شعرو شاعری داشته باشد، بتأمل جزوی میتواند دریافت که پایه مولانای مزبور و طبع وی در شاعری فروتر و کمتر از سایر استادان نبوده است»^۱. این بنهای مصحح دیوان را در این مسئله، اساساً ممکن است قبول کرد.

شوخی طبعی و هزل در آثار بسحاق

ابواسحاق با طبیعت شاعرانه خود، چنانچه در آثارش پی در پی دچار میکنیم، در حقیقت، یکنفر شاعر شوخ طبع بوده است. مسئله از موضوعهای حیاتی مدح و تصویر طعام‌ها را در آثار شعری خود انتخاب نمودن او نیز تا یکنفرجه بشوخی طبعی او دلالت میکند. در واقع هر يك غزل جوابیه او را، اگر با دقت از نظر گنرانیم، بخوبی می بینیم که در ضمن فکرهای جدی، تنقیدی، نو آوری و امثال آن، یکنوع شوخی طبعی شاعرانه و یک خیل هزل با ادبانه نیز جای گرفته است. حالایی موقع نیست که از همین جهت باز يك غزل جوابیه او را از نظر گنرانیم:

«جوع از دلم ببرد غم زلف و خال دوست،
جان با خیال رشته فتاد از خیال دوست.
چشمم چو کله دید، دلم با مداد گفت:
«صبحی مبارك است، نظر بر جمال دوست».

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۴.

زد بر ترید پاچه و گفتا غنیمت است
 بر خوردن از درخت امید وصال دوست.
 گپیا که می پزی مکنش این همه پیاز،
 در خانه جای رخت بود یا خیال دوست.
 شاخ مبار می طلبد باز از طمع،
 خر بوستان سفره پیهی نهال دوست.
 مانند بورکت همه کاری شود به برگ،
 همچون زواله گریکشی گوشمال دوست.
 بسحاق و کنج مطبخ و آن قلیه برنج،
 صوفی و کنج خلوت و این قیل و قال دوست»^۱.

این غزل در جواب يك شعر سعدی شیرازیست که با مطلع زیر در کلیات او در «غزلیات قدیم» می آید:
 «صبحی مبارک است نظر بر جمال دوست،
 بر خوردن از درخت امید وصال دوست»^۲.

هنگامیکه غزل ابواسحاق را با این مطلع سعدی رو برو نموده، با دقت مورد سنجش قرار میدهیم، فکر در بالا بیان یافته روشن تر اثبات میگردد. در غزل ذکر شده، در حقیقت، علاوه بر جدیت موضوع یکنوع آهنگ هزل آمیز روپوشانه ای نیز جای گرفته است.

یکی از اثرهای ابواسحاق که با طرز بیان خود بیشتر خصوصیت هزل را در بر کرده است، «فرهنگ دیوان اطعمه» او میباشد. این اثر، چنوعیکه در باب گذشته ذکر نمودیم، گویا در شکل جوانیه ای به «ده باب» عبید زاکانی تألیف یافته است. بطریق مثال از آنجا شرح به کلمه «الکنگر» داده شده را از نظر میگذرانیم:

^۱ ابواسحاق، دیوان، نشر ذکر شده، ص ۳۸.

^۲ سعدی شیرازی، کلیات، ص ۸۰۱، تهران، ۱۳۲۱.

«الکنگر» غاری چند که زمین هر سال برسم تبرک از برای شتر برویاند، از آن جهت که زمین را از قدم شتر هرگز آزاری نمیرسد و شتر نیز از غایت آدمیگری خود از آن تحفه تبرک برای لب و دندان ما میفرستد و ما آن می پزیم و در ماست می پروریم و با بریان میخوریم. پس با مذاق ما و شتر فرقی نیست».^۱

کنگر نوعی از گیاه های خوراکی است. در شرح ابواسحاق نیز با همین معنی آمده است. اما طرز بیان آن، چنوعیکه دیده شد، بکلی هزل آمیز است. تمام آن سی و شش کلمه ای که در «فرهنگ دیوان اطعمه» بآنها شرح داده شده است، از تعبیرهای هزل آمیز خالی نمی باشند.

نهایت اثر دیگر ابواسحاق که در آن تعبیرهای هزل آمیز او بلندترین درجه تکاملات خود را طی کرده اند، «رساله خوانامه» میباشد. برای اینکه بدرجه هزل شاعر بهتر مطلع شده باشیم، مضمون این رساله و ساخت آنرا قدری وسیع تر از نظر میگیرانیم:

ابواسحاق شبی در خواب گنبدی را می بیند که هر يك ركن آن از طعام مخصوص است. مثلاً: خشتش از تنه‌اج، انداوه دیوارهای آن از ماست، قندیلش از پیازهای سرخ و امثال آن. در بین این گنبد قبری بوده است مانند سنگ مرمر. هنگامیکه شاعر به قبر نزدیک شده درست تر دقت مینماید، معلوم میشود که آن از مرمر نبوده، از یخ بوده است که آنرا در بهشت تراشیده اند. در آنجا پیر نورانی ای نشسته بوده است، ریش مبارک او از حلوای پشمک، رویش از نان روغنی، دهانش از پسته خندان، لبانش از شکر، خلاصه هر يك عضو پیر و لباس او از یکنوع طعام و یا یکنوع شیرینی ترکیب یافته بوده است. او دیوان ابواسحاق را بدست داشته، مطالعه مینموده است و همینکه به

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۵۹.

بیت زیر میرسد، بشاعر تحسین نموده سرخود را از تعجب می جنباند:

«مزعفر آنچنان باید برای صوفیان پختن،
که روغن زیر و بالا قند و مرغش در میان باشد».
در همین وقت ابواسحاق به پیر نزدیک شده، سلام میگوید
و بیت زیر را میخواند:

«پیش رویت دیگران صورت بر دیوارند،
بچنین صورت و معنی که تو داری، دارند؟».
این بیت به پیر بغایت خوش می آید و از ابواسحاق خواهش
مینماید که بیت دیگری بخواند. ابواسحاق این بیت را
میخواند:

«سر تا بپای تو همه مطبوع طبع ماست،
گویا برای خاطرمات آفریده اند».

از شنیدن بیت پیر تبسم میکند و هماندم از دهان او نبات
پاره ها با طراف پاش میخورند. بعد از تصویر این واقعه شاعر
مینویسد: «چون او را در مقام بسط دیدم، سثوال کردم که این
چه گنبد است و تو چه کسی و اینجا چه میکنی؟ گفت: این مقبره
بسحاق حلاج است و من در این قبر مونس او خواهم بود تا قیامت
که بر خیزد... از کرامتی که داشت، بدانست که من بسحاقم. از
جا برخاست تا مرا در آغوش گیرد، من از ترس اینکه مبادا رختم
از معانقه او چرب شود، از آن خواب خوش بیدار شدم...».
پس شاعر بخوانندگان مراجعت نموده، حکایت خواب خود را
با این عباره ها خاتمه میدهد: «امید وارم که همه از خواب
چنین بهره مند و شیرین دهان باشید و از خواب آشفته و پریشان
در امان، والسلام».^۱

با اینطریق، ابواسحاق در این اثر خود شوخ طبعی و هزل
با ادبانه را بعد کمال میرساند.

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۵۱-۱۵۴.

ایجاد نمودن چنین اثر هزل آمیز کار آسانی نیست و نوشتن آن مهارت بلندی را طلب میکند. عموماً «خوابنامه» با مندرجۀ شیرین خود يك نوع دیگر جمعبست دیوان اطعمه است که بطریق هزل برای خوانندگان تألیف گردیده است و بی سبب نیست که آن در دیوان شاعر پیش از قسم خاتمه وی قرار گرفته است. این خود دلیل دیگر باقتدار بزرگ سخن سرائی صاعب بودن شاعر می باشد.

خصوصیت های خلقی آثار بسحاق

میراث ادبی ابواسحاق با خصوصیت های خاص خود از طلبات غایبوی نظم درباری بکلی در کنار واقع گردیده است. از آثار او، اگر قصیده «آفاق و انفس» را استثنا کنیم، حال اینکه آنرا هم تماماً به قطار شعرهای درباری داخل کردن دشوار است، ما هیچ يك شعر پاره ای را در دیوان او دچار کرده نمیتوانیم که آن بحکمران وقت و یا به یکی از نزدیکان حکمران سروده شده باشد. با وجود اینکه ابواسحاق بنابقول دولتشاه سمرقندی یکی از ندیمان مجلس حکمران شیراز اسکندر میرزا بن عمر شیخ بوده است، در دیوان شاعر شعری پیدا نمیشود که در آن این شاهزاده نیموری ستوده شده باشد. حالت بزرگان مشایخ نیز بخشیده نشدن شعری آثار ادبی او را باز بیشتر از محیط طبقه های حکمران دور میگرداند.

دارای خصوصیت های خلقی بودن آثار ابواسحاق تنها نتیجه از طبقه اهل هنر ظهور کردن و با شغل فقیرانه حلاجی عمر بسر بردن شاعر نیست، بلکه بیشتر نتیجه آنست که او در زندگی شخصی خود با حیات مردم و محیط طبقه های پایان اهالی سخت وابسته و علاقمند بوده است. حجت های پراکنده ای که از آثار خود شاعر بدست میاریم، همین حقیقت را تصدیق مینمایند. در منظومه «کنز الاشتها» با بیت زیر فصل علیحده ای را دچار میکنیم:

« فصل عاشق صفت نعمت ارزان گویم،
کاندرین شهر تو هستند فقیران نهمار ».

این فصل بزرگترین قسم این منظومه است. آن در عین حال قسم خاتمه‌وی « کنزالاشتها » بوده از هژده بیت تشکیل یافته است. شاعر در این فصل همه طعامهای فقیران و سبزیجاتی را نام میبرد که بینوایان در خوراک‌های خود کار میفرمایند. شاعر با شرح این طعام‌ها و سبزیجات قناعت نمیکنند. او حتی کوشش مینماید که وقتیهای طعام‌خوری فقیرانرا نیز بتفصیل بیان نماید. در این قسمت او دأثر به بعضی لحظه‌های خاص، همچون از بامدادان سر کرده، عادتاً به چه خیل خوراکها میل نمودن فقیران و امثال آن توفیق کرده است و گمان نمیکنم شخصی بی خبر از محیط مردم اینگونه لحظه‌های نازک زندگی بینوایانرا بخوبی پی می‌برده باشد.

دلیل دیگری که با حیات مردم وابستگی داشتن ابواسحاق را نشان میدهد، حالت در آثار شاعر کار فرموده شدن کلمه، تعبیر و عبارتهای خلقی میباشد. در دیوان اطعمه از نام خوراکها و سبزیجات سر کرده تا تعبیر و عبارتهای جداگانهٔ زبانی خیلی کلمه و عبارتهای خلقی را دچار میکنیم که او باین یا آن واسطه در نظم و نثر خود کار فرموده است. این گونه کلمه‌ها، معلوم میشود که هنوز در آندوره بدخیرهٔ لفظی زبان ادبی داخل نشده بوده‌اند. زیرا اگر چنین نمی بود، او در اثر خود « فرهنگ دیوان اطعمه » بشرح یک قسم اینگونه کلمات جرئت نمی نمود. خود شاعر در بارهٔ سبب شرح این گروه کلمات چنین نوشته است: « اینک شرح اسامی بعضی اغذیه که با اصطلاح قوم گفته ایم »^۱. این سخن شاعر باز یک دلیل روشن دیگر آن حقیقت است که این قسم کلمات دیوان در زبان ادبی جاری نبوده است.

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۵۶.

از طرف دیگر در لغت نامه مصحح که در پایان دیوان اطعمه علاوه شده، شرح و ایضاحات ۲۶۶ کلمه داده شده است، نیز عنصرهای خلقی، زبان آثار ابواسحاق را دچار میکنیم. قسم زیاد این کلمه ها همان عباره و کلمه های معمولی اند که در زبان مردم کنار فرموده میشده اند. مثلاً قطع نظر از نامهای خیلی از میوه ها، سبزیجات، پرندگان، خوراکی ها، مانند: روغن، حلوا، نان و امثال آن که در بین زبان ادبی و شیوه ها عمومیت دارند، ما در لغت نامه مصحح کلمه های آچار، آب دندان، چلبک، چنگالی، دوغ، کاجی، فطیر، فرنی، کشک و غیره را دچار میکنیم که بآنها همچون کلمه های نا مفهوم و دشوار فهم شرح و ایضاحات داده شده است.

از اینجا چنین معلوم میشود که این قسم کلمه ها حتی در نیمه عصر نوزده میلادی هم به قطار کلمه های ذخیره لفظی زبان ادبی ایران داخل نشده و بخیلی از عارسی زبانان تاریک بوده اند. حال اینکه آنها در اوان زندگی شاعر کلمه های زنده، یعنی نامهای طعامهای معمولی بین مردم بوده اند. اگر چنین نمی بود، شاعر این کلمه ها را کار نمی فرمود.

اینطرف مسئله نیز خیلی قابل دقت است که قسمت زیاد این اصطلاحات امروز هم در بین اهالی کوهستان تاجیکستان معمول بوده، معنی همان طعام های در لغت نامه شرح داده شده را افاده میکنند. موجودیت این کلمات در زبان تاجیک، در نوبت خود، چنین نشان میدهد که در عصر پانزدهم میلادی در بین تاجیکان ماوراءالنهر و فارسی زبانان شیراز تا یک درجه عمومیت زبانی موجود بوده است.

مسئله با زبان خاص بعضی از محلهای شیراز نیز طبع آزمایی کردن ابواسحاق دلیل دیگر بحیات مردم نزدیک واقع شدن شاعر میباشد. در قسم قصایدات دیوان او با سرلوحه «فی الكردیات واللوریات» در حجم بیست و دو بیت قصیده ای

موجود است که در آن بزبان لوری نیز وصفی طعامها داده شده است. شاعر در مقطع این قصیده با یکتووع افتخار قید میکند که چنین قصیده و آنهم در وصفی طعامها نه در قصایدات انوری وجود دارد و نه در غزلیات سلمان. همچنین در قسم رباعیات دیوان با عنوان «فهلویات» دو رباعی را دچار میکنیم که نیز با همین زبان سروده شده اند.^۱

ابواسحاق هنوز در هنگام زندگی خود مورد محبوبیت مردم قرار میگیرد. این حالت، در نوبت خود، يك دليل روشن با مردم در مناسبات نزدیک قرار گرفتن شاعر و خصوصیت خلقی آثار او میباشد. اری درست است که منبع های ادبی، همچون خیلی مسئله های دیگر، در این باره نیز خاموش مانده اند. اما آثار خود شاعر خوش بختانه، در این باره بیاکامک میرساند. ابواسحاق در باره بطرز خیلی وسیع پهن شدن اشعارش و از طرف مردم بغویی مورد قبول قرار گرفتن آن بارها اشاره کرده است. برای مثال مقطع سه غزل او را می آریم:

«گفته بسحاق شیرین است و چرب،
در دهان خلق چون حلوا خوش است».

«فتاد اندر دهانها شعر بسحاق،
بلی، حلوای نازك در دهان به».

«بسکه ای بسحاق، شیرین است شعرت این زمان،
در قلندرخانه ها روز و شب از بر میکنند».^۲

بیت آخر بیشتر قابل دقت میباشد. از این بیت چنین معلوم میگردد که آثار بسحاق تا درجه ای مورد محبوبیت مردم

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۲۰، ۹۹.

^۲ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۴۲، ۵۱، ۸۳.

قرار میگیرد که روز و شب در قلندرخانه‌ها، یعنی غریب خانه‌ها، در محله‌های اقامتی مسافران اشعار او را میخوانده‌اند و از بر مینموده‌اند. از طرف دیگر در قلندرخانه‌ها بدرجه وسیع از بر کرده شدن آثار شاعر در عین حال یکی از واسطه‌های اساسی در آنوقت پهن شدن اشعار او میباشد.

حالت بالا ابواسحاق را به هیجان نیاورده نمیتوانست، او از اینکه اشعارش تا ایندرجه موفقیت پیدا کرده است، می‌نازد و بشوق می‌آید. این است که او طرز بیان شیرین - بلندی سخن خود را پی در پی تأکید مینماید:

«صد آفرین بمیوه باغ طبیعت،
کین نازکی و لطفی بآن بر نوشته‌اند».

در جای دیگر:

«از زبان چرب بسحاق است، کین طرز سخن،
گشت همچون قند در عالم بشیرینی سر».^۱

نهایت دلیل اساسی با خلق و بحیات مردم نزدیک بودن ابواسحاق و خصوصیت خلقی آثار او حالت بوصفی طعامها، میوه و سبزیجات روانه کرده شدن فعالیت ادبی او میباشد. اگر او با مردم نزدیک نمی‌بود و حیات طبقه‌های گوناگون اهالی را از نزدیک نمی‌آموخت، انواع طعام‌ها، از کدام عنصرهای خوراکی ترکیب یافتن و طرز حاضر کرده شدن آنها، همچنین وقت تناول کرده شدن هر یک طعام را تا بآن درجه ای که در دیوانش دچار میکنیم، شرح داده نمیتوانست.

با این طریق دلیلهای آورده شده، ملاحظات در ابتدای این باب بیان شده را بکلی تصدیق مینمایند. این طرف مسئله موقع شاعر را در تاریخ نظم باز بیشتر بلند میگرداند.

^۱ ابواسحاق. اثر ذکر شده. ص ۱۱، ۲۰.

مقام، شهرت و تأثیر بسحاق

حالا بعد از آنکه با درجهٔ آموخته شدن ابواسحاق، اخبارات منبع‌های ادبی شناسا شده خصوصیت‌های اساسی آثار او- ساخت و مندرجه، عقیده‌های تنقیدی، نوآوری، مهارت ادبی، شوخ طبعی و لحظه‌های خلقی میراث ادبی شاعر را جدا- جدا از نظر گذرانیدیم، مقام ادبی و تأریخی این سخنور نامی را تعیین نمودن دشوار نمیباشد.

ابواسحاق در ادبیات کلاسیکی فارس- تاجیکه يك رویهٔ خاص ادبی و با تعبیر ادوارد برون اگر گوئیم، مکتب ادبی تازه‌ای بوجود آورده است. در يك دوره‌ای که این ادبیات در سیر تاریخی ششصد سالهٔ خود بزرگترین گویندگان و در ساحةٔ نظم بهترین آثار ادبی جهانی را بوجود آوراند و صدها شاعران در پیروی از گذشتگان در موضوعهای عنعنوی مشغول طبع آزمائی و سخن سرائی بودند و تأثیر این عنعنه ادبی خیلی و خیلی قوی بود، ابواسحاق با يك جسارت بی مثل و ماندنی بمقابل موضوعهای معمولی آنوقته نظم می برآید و موضوعهای تازه حیاتی را بموضوعهای زبان زده شدهٔ نظم مقابل میگذارد.

این تثبیت او را که عملاً بر ضد يك ساحةٔ حساس عنعنهٔ ادبی حکمران وقت یعنی موضوعهای کهنه نظم دورهٔ فتودالی روانه کرده شده بود، چنوعیکه پیش از این در موقع خود قید کرده ایم، در حقیقت ممکن است يك اعتراض بسیار سخت و در شکل خود یکنوع قیام بزرگ ادبی حساب کرد. زیرا بمقابل عنعنهٔ ادبی در دوام عصرها برقرار شده و حکمران برآمدن و آنهم در آخرهای عصر چهارده و ابتدای عصر پانزدهم میلادی، کار آسانی نبود. ابواسحاق این قیام خود را با فعالیت ادبی خود سخت وابسته و علاقمند گردانید. او بمقابل موضوعهای کهنه نظم، مسئله

در موضوعهای تازه سرودن اشعار را وظیفه اساسی خود قرار داد. اینطرف مسئله نیز خیلی قابل دقت است که او در این راه، یعنی برای اینکه موفقیت کار خود را مستحکم گرداند، از موضوعهای کهنه شعری بکلی و بطرز دائمی دست کشید. باینواسطه اگر او از یکطرف موقع خود را در محیط ادبی وقت خیلی استوار گردانیده باشد، از طرف دیگر ضرورت بموضوعهای تازه حیاتی گذشتن اهل ادب را تکرار آن تأکید نمود. آری درست است، که ابواسحاق در باب «خاتمه دیوان...» عاید بخصوصیت آثار خود اشاره ای دارد. او در اینجا چنین مینویسد: «... چون خداوند یگانه این فقیر را طبع نظم که عطیه ای از عطایای نایمناهی است کرامت فرمود، مزاحی مباح میخواستم بین الجد والهزل که بیت:

هزل همه روزه آبرویت ببرد،

جد همه وقته خون مردم بخورد».¹

شاعر مراد از هبارة «الهزل» در اینجا، چنوعیکه از سخنان منبعده او نیز معلوم میگردد، آثار هجوی را در نظر دارد و آثار خود را نوعی بین اشعار معمولی و هجوی میداند. آثار او، در حقیقت، در نظر اول چنین جلوه گر میشود. ولی در عمل البته چنین نیست. آثار او چنوعیکه در بالا دیده شد، پیش از همه بمقابل موضوعهای کهنه شعری، در شکل خود، یکنوع تنقید جدی ای میباشد.

حالت در خاتمه دیوان از طرف شاعر افاده کرده شدن فکر مزبور، در نوبت خود، ما را بچنین ملاحظه ای میآرد که شاید این سخن او، بعد از سرزنش های مقابلانش، بطریق یکنوع واسطه خود مدافعه کنی، یعنی سست و کم قوت گردانیدن

² ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۹۴.

ایرادهای مقابلان گفته شده باشد. عموماً سخن بالا اهمیت بزرگ محصول ادبی شاعر را خره ای کم نمیگرداند.

ابواسحاق بموضوعهای تازه اختراع کرده خود فخر مینماید، مینازد و با يك ممنونیت بی پایان باسلوب عنعنوی بزمان خود خاص چنین میگوید: «الحمد لله که قسام قسمت آشی که در دیگ کسی نمیجوشید و شربتی که از آن کامی نمی نوشید و شکریکه در طبله هیچ عطاری نبود و غذائیکه بر سفره خوانی نه... در دهان ما نهاد و این آشها بکفچه ما بر آمد».^۱

در این سخن ابواسحاق که بطریق یکنوع رمزی به نوآوری خود اشاره میکند، مبالغه ای نیست، در حقیقت تا زمان زندگی ابواسحاق با این موضوع تازه، یعنی وصف نعمتهای درجه اولین حیات انسانی کسی در نظم مشغول نشده است.

نوآوری او در محیط ادبی عصر ذکر شده از اختراعات خرد نمی باشد. از طرف دیگر این را باید قید کرد که وصفی طعام ها در ایجادیات ابواسحاق به هیچ يك دوره معین زندگی او محدود نمیگردد. شاعر بطرز دائمی مشغول سرآیدن همین موضوع میشود و آرزو مینماید که تا آخر عمر خود دوام دهنده همین رویه تازه ادبی باشد:

«گذشت عمر بذكر مزعفر و حلوا،

بود که باقی عمرم هم اینچنین گذرد».^۲

رویه انتخاب نموده ابواسحاق در زمان او به اهمیت بزرگی صاحب بود و نظم را چنوبیکه در بالا قید کرده ایم، به تصویر لحظه های حساس زندگی رهسپار مینماید. این است که هرمان اته او را از غزلسرایان دنیوی میشمارد. ب فکر ما این دانشمند

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده. ص ۱۵۴.

^۲ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده. ص ۱۵۶.

در بهای بشاعر داده خود سهو نکرده است و این شاعر همین
طریقه هم بوده است.

مسئله در تمام شکل‌های اساسی نظم، و آنهم نه یکبار،
طبع آزمائی نمودن ابواسحاق و در اشعار جوابیه که حصه اساسی
آثار او را تشکیل می‌دهند، از عهده جواب بهترین اشعار
گذشتگان بر آمدن او چنین نشان می‌دهند که این شاعر
زبردست به‌مهارت ادبی فوق‌العاده توانائی صاحب گردید
بوده است. این طرف مسئله نیز خیلی قابل دقت می‌باشد که اگر
سخن گله‌آمیز شاه نعمة‌اله را استثنا کنیم، اشعار جوابیه او نه
اینکه دچار هیچگونه ایرادی نمی‌شود، بلکه مورد قبول و تحسین
مردم و سخن‌سرایان قرار می‌گیرد. از اینجاست که شاعر این
حالت را با يك نوع هیجان بدیعی در قطعه زیر چنین تصویر
مینماید:

«در مصر سخن چون بنشستم به فصاحت،

بشکست ز قند سخنم قیمت حلوا.

نزد شعرا خوان عبارت چو کشیدم،

گفتند: در این سفره نو داری ید بیضا».¹

واقعۀ هنوز در زمان زندگی ابواسحاق مورد قبول
همعصران واقع گردیدن اختراعات ادبی او، يك حادثۀ خیلی کم
تکرار شونده است که در تاریخ ادبیات فارس - تاجیک نصیب
یکعده کمی از سخن‌سرایان گردیده است.

موقع شاعر در هجویات و اشعار هزل آمیز، همان طرزیکه
پیش از این بتفصیل دیده شد، نیز خرد نبوده است. او در این
ساحه همچون يك مبارز فعال و شخص پیشقدم رعایه کننده
آداب سخن‌سرائی نمودار می‌گردد و از همین نقطه نظر است

¹ ابواسحاق. دیوان. نشر ذکر شده: ص ۹۵.

که بمقابل بعضی لحظه های ضعیف آثار عبیدزاکانی می برآید. باین واسطه ابواسحاق اگر از یکطرف کار فرموده شدن الفاظ دور از آداب را در هجو و هزل سخت محکوم نماید، از طرف دیگر نمونه های بهترین این نوع اشعار را از خود باقی میگذارد.

آثار ابواسحاق دیری نگذشته به شهرت بی اندازه کلانی صاحب میشود. در این باره قطع نظر از آنکه در سرچشمه های ادبی بعضی اشاراتی جای گرفته اند، خود شاعر در دو جای دیوان اطعمه عاید باین موضوع اخبارات روشن میدهد. او یکدفعه در اول «بقیه دیوان اطعمه» چنین مینویسد: «چون صیت سخن او (یعنی ابواسحاق) با طراف و اکناف عالم رفته بود، مسافران از هر طرف میآمدند و از لطفی منطق و حسن هیئات این درویش دلریش نسخه حسابی میگرفتند».^۱

دفعه دیگر دایر باین مسئله در «خاتمه دیوان» نام قسم آثار او معلومات داده شده است. شاعر در اینجا هنگامیکه تازگی موضوع اشعار خود و از چه عبارت بودن آنرا شرح میدهد، چنین میگوید:

«این آشپا بکفچه ما برآمد و حال بجائی رسید که از قاف تا قاف بوی کلیچه و قطایف ما بگرفت و در ممالک ایران و توران آوازه و بوی فرنی و بورانی ما برفت». پس بسواسطه بعد از این سخن ابواسحاق طعامهای خاص هر یک محل را یاد آوری نموده، باین مناسبت در خیلی از مملکت ها در آذربایجان، تبریز، خراسان، سمنان، سمرقند، هند، بغداد، عراق، شوشتر و بصره صاحب شهرت بلند گردیدن آثار خود را قید مینماید و نهایت بابیت زیر سخن خود را در این موضوع خاتمه میدهد:

«بجز خوان دیوان پر نعمتم،
 که دیده است خوان نعیم بهشت؟
 که هر گرسنه آرزوئیکه داشت،
 از آن سیر خورد و بانسان بهشت»^۱

این شهرت، قطع نظر از خصوصیت های ذکر شده آثار شاعر، با آن لحظه های خلقی اشعار او که پیش از این بطرز علیحده شناسا شده ایم، نیز وابستگی کلی داشت.

خلاصه، رویه تازه، یعنی مکتب ادبی خاص در نظم ابتدای عصر پانزده فارس-تاجیک بوجود آورده ابواسحاق، نه اینکه در دوره زندگی او بهنین شهرت کلانی صاحب گردید، بلکه در تاریخ منبعه این ادبیات نیز بی تأثیر نماند و پیروان مقتدری پیدا کرد.

در نیمه عصر پانزده، در يك وقتی که نظم از خصوصیت معنوی دور تر گردیده، بیشتر بطرف شکل بازی، معیاسرانی و تقلید کاری های خشك تمایل کرده بود، غزلسرای دنیوی دیگر شاعر صاحب دیوان مولانا احمد اطعمه (وفاتش ۱۴۴۷/۸۵۰) بوجود آمد. کمی بعد تر از این، در عر فة همچون يك سبك شعری تازه بر قرار گردیدن «سبك هندی» غزلسرای دنیوی سوم شاعر صاحب دیوان مولانا نظام الدین محمود بن امیر احمد قاری یزدی ظهور کرد.

نهایت در زمینه ادبیات خاص تاجیک، در نیمه دوم عصر نوزدهم، یعنی در وقت شروع شدن یکنوع بیداری فکری در ملور^۲ النهر عبدالقادر خواجه سودا (۱۸۲۳/۱۲۳۸-۱۸۷۳/۱۲۹۰) برضد اسلوب ادبی حکمران وقت-بیدلیزم سر برداشت و بجای موضوعهای زبانزده عشقی-تصوفی این مکتب ادبی

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۵۴-۱۵۵.

ضرورت در نظم قبول نمودن موضوعهای حیاتی را با يك قطعیت جدی تأکید نمود.

در دوره‌های گوناگون تاریخی بوجود آمدن این سه شاعر توانا اگر از يك طرف با محیط اجتماعی و ادبی هر يك دوره علاقمند باشد، از طرف دیگر از تأثیر قوی همان رویه بوجود آورده شاعر ما بیرون نمی باشد.

این است اهمیت دیگر آن راه نو در تاریخ ادبیات کلاسیکی فارس - تاجیک باز نموده یکی از نمایندگان برجسته آن ابواسحاق حلاج اطعمه شیرازی.

دوشنبه - ۱۹۶۵.

منتخبی

از دیوان ابواسحاق حلاج الطعیمه

« کنز الاشتهاء »^۱

ابتدای سخن

... ابتدا میکنم این سفره بنام رزاق،
که کریم است و رحیم است و غفور و ستار.
چند فصلی صفت نعمت او خواهم کرد،
تا بجان شکر بگوئی تو یکی را هزار.
فصل اول صفت آش دقیقت گویم،
دق نگیری بمن خسته مخمور نزار.
بامدادان که بود از شب مستیم خمار،
پیش من جز قدح بورك پرسیر میار.
وصف تنماج پر از قلیه چه شاید کردن،
که بهر برگ نبشت است هزاران اسرار.
گرز ماهیت ما هیچ بگویم رمزی،
نخوری رشته که این نیست چنین پنبلس وار.
بر سر خوان چو بیابی قدح جوش بره،
سیخ چوبین برخش زن که بود باگل خار.

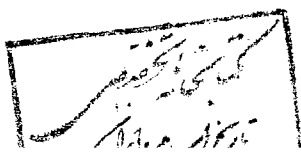
^۱ دیباچه و باب سبب سروده شدن «کنز الاشتهاء» که در تحقیقات خود در باره این قسم منظومه توقف نموده و در چند جای از آن اقتباس کرده ایم بنابر بطریق اختصار آورده شدن آثار شاعر در اینجا از متن خارج کرده شد.

خاله بی بی چو ترا میل طبیعت باشد،
 عمه خاتون بنهد بهر تو طشتی پر بار.
 رشته پولاد چو پا بر سر این سفره نهد،
 نرگسی در قدمش سیم و زر آرد بنثار،
 صحن کاجی چو پر از روغن و دوشاب بود،
 نرساند بگلو لقمه آن هیچ آزار.
 فصل ثانی نگران شو که چه خواهم گفتن،
 یکزمان بر سر این سفره حضوری پیش آر.
 شوز با چند خوری دست بگندمبا زن،
 که حلیم است برای دل و جان افکار.
 ماستبائی که پر از لحم مهرا باشد،
 روغن سبز برویش شده چون خط نگار.
 کشکبا گرچه غلیظ است تریش باید،
 پند ما گوش کن و در عمل آور ز نهار.
 چه لطیفست بصبیحی قدح شیر برنج،
 در زمانی که کند دایه ز خوابت بیدار.
 گر بدانی که چه نرمست کلوبا بوجود،
 نخوری هیچ دگر تا بود آن در بازار.
 گر تو خواهی نخودآبی که ترا سود دهد،
 زعفران با عرق گل بهر آنجا در کار.
 گوشت باید که مهرا شده باشد دروی،
 زخمپائی که در او خیره بماند ابصار.
 قلیه باقلی و قلیه سیب و ریواس،
 گزری باشد پر کوفتها گرد و صغار.
 عشق سخنو دل ما برد بیغما امروز،
 مطبخی خیز و برو دیگ کلان نه بر بار.
 فصل ثالث چو نیادیم بتوفیق خدای،
 گوش کن تا بشمارم ز طعام بازار.

تابه بریان چو دگر صحبت باد نجان دید،
 از شعی سرخ بر آمد بمثال گلنار.
 وصف بریان مخلا چه بگویم با تو،
 در زمانی که بود سبزی و نانش بکنار.
 ور بگویم صفت قیمة و خاکینه گرم،
 برود از دل هر مستمعی صبر و قزار.
 شرح سیخك چه بگویم که ز بوی خوش او،
 من شدم مست و نشستست کبابی هشیار.
 کافر ار جوشش زناج ببیند در جوش،
 جای آنست که در دم بکشاید زنار.
 سطلکی چند شراحی چه بموقع باشد،
 که بچینیم درین خوان زمین و زیسار.
 مار سخنو که چو او حلقه زند در بن دیگ،
 من بپیچم بخود از آرزویش همچون مار.
 باش تا کوکبه مرغ مسمن برسد،
 قاز و مرغابی و دراج و کلنگ طیار.
 زاغ پا سرخ و نهو باشد و دراج سفید،
 ار دهی فاخته و مخلفهای قرقار.
 کبک و گنجشك و کبوتر بجهای فربه،
 همه در روغن خود غرق شده تا منقار.
 پایها کرده ببالا همه در صحن برنج،
 جوفها شان همه پر کرده بمشك تاتار.
 ایتچنین مرغ مسمن چو تو از هم بلری،
 بوی نسرین و قرنقل برود در اقطار.
 فصل رابع همه از آش ترش خواهم گفت،
 ای که صفرات گرفتست ز پار و پیرار.
 دست در آش ترش زن که بغایت خوبست،
 نمر هندی و سماقست و دگر آش انار.

آتش آلوچه خوش و معتدل آمد بمزاج،
 ای دل از آتش چنین دست مداری زنهار.
 آرزوئی که ترا هست بآب لیمو،
 شرح آن راست نیاید بهزاران طومار.
 غوره با روشنی چشم ضعیفان باشد،
 زیره با همچو مفرح ز برای بیمار.
 صفت آتش بنا کردم و عقلم میگفت،
 لوحش الله دگر از آتش زرشك خوشخوار.
 من بگویم صفت کنده پرواری گرم،
 کو بگویند مرا مدعیان کوفته خوار.
 مطبخی قلیه شامی بپز از بهر دلم،
 که بمرسوم تو افزون بکنم صد دینار.
 چند از این آتش ترش نزد من آری همه روز،
 سالها شد که بداغ حبشی ام بیمار.
 فصل خامس صفت شاه همه عرضه کنم،
 که ببندی کمر خدمت او عاشق وار.
 عقل عاجز شده از قلقله قلیه برنج،
 گشته در کنه چنین لقمه بسر چون پرگار.
 در مزعفر بگمانم که چه وصفش گویم،
 آنکه حلوائی عسل دارد از او استظهار.
 دست در دامن کشك زن و اندیشه مکن،
 که نیابی به از آن لقمه دگر در بازار.
 مرهم جان و دل ماست هریسه روغن،
 برو ایخادم و چالاک بتعجیل بیار.
 چه بگویم صفت نور رخ نان تنك،
 از سر سفره با فلاك رساند انوار.
 اندر آن لحظه که نان گرده بسر سفره نهند،
 به از آن است که بر نخته دیبا دینار.

فصل سادس صفت میوه بباید کردن،
 تا تر و تازه بچینی توز شاخ اشجار.
 ز آنکه در خوان چنین میوه ضرورت باشد،
 مثل شفتالو و نالانه و انگور و انار.
 سیب و زردآلو و آلوچه و آلوبالو،
 باز انجیر و زیری و خیار خوشخوار.
 چه بگویم صفت خربزه خوارزمی،
 که نظیرش نبود در همه چین و بلغار.
 میل کلونده که دارد که مبار کبادش،
 بخت فیروز که افتاد ز غیبش بکنار.
 هست در شهر ابرقوه خیار هندی،
 کز بزرگی بود آن تخم دو تا یکخوار.
 مخوری انجک و بوی کلک بیحاصل،
 تا بریش خود و یاران نکنی تف بسیار.
 فصل سابع همه از شیر و شربت گویم،
 نقلهایی که منور شود از وی ابصار.
 خادما شربت پر برف و عرق پیش آور،
 با طبقای پر از نقل و برویش دستار.
 آمدم با صفت اشربه عطاران،
 شربت صندل و حماض تو یک یک بشمار.
 قرص لیمو و گوارشت لطیف عنبر،
 گل شکر باشد و گلشن و شراب دینار.
 لوحش الله ز مربای ترنج و به و سیب،
 زنجبیل عدنی رخ کندت چون گلنار.
 نخود و کشمش و پسته خرك و میوه تر،
 قصب انجیر و دگر سرمش اسفید بیار.
 فلفل و میخک و بزباز و کبابه چینی،
 جوز بویا بود و هیل و قرنفل در کار.



فصل ثامن چو ترا آرزوی جلوا شد،
 مستمع باش و زمانی دل و جان با من دار.
 کاینک از صحن حلاوت برون میآید،
 کاک و فرنی و نمکزی ز بر شیرین کار.
 باز صابونی و مشکوفی و سنبله نغز،
 حلقه چی باشد و ماقوت پر از مشک تبار.
 صحن پالوده چنان خویش مطرا کرده،
 که گرو میبرد از حسن ز صحن گلزار.
 حذا طاس قطایف که زبوی خوش او،
 نکشاید ز خجالت در دکان عطار.
 دست در ساق عروسان چو زنی صد زنهار،
 که من سوخته را نیز بخاطر میدار.
 شور حلوائی شکر میفتم اندر سر،
 شکل حلوائی گزر میبردم دل از کار.
 اردی روغن و حلوائی برنجی و زلیب،
 مرد کاری چو بچنگال زنی اول بار.
 گر تو خواهی که بچشم همه شیرین باشی،
 همچو حلوائی شونز تخم محبت میکار.
 شعی خوردن این اطعمه بر میآرد،
 هر دم از جان و دل مفلس بیچاره دمار.
 مؤذگانی که ره بصره بامن آمده است،
 میرسد قوصره و میخ طمع محکم دار.
 فصل ناسع قدمی نه بدکان بقال،
 کام خود از رطب و ارده کنجد بردار.
 در پس جای نشین وز سر تمکین تمام،
 نظری کن به یمین و نگهی کن به یسار.
 به یمینت چه بود کشکنه و بورانی،
 بیسارت چه بود نان و پنیر و ریچار.

در مقابل چه بود دنبۀ گرد و فربه،
 در عقب ذکر مبار است تو خاطر خوشدار.
 کاسۀ ارده و خوشاب گرت پیش نهند،
 چون لران از سر رغبت بخور و شرم مدار.
 باز بر خمرۀ خوشاب زن و روغن خوش،
 آنزمان دست بسوی غسل و چربه در آر.
 چون دلت سوخت نگه کن برخ دنبه قدید،
 دگرش نان و بوارد قلزی در پی دار.
 کدك و كشك نهاد است و تغار لور و دوغ،
 قدحی کرده پر از کنگر و کتب خوشخوار.
 ارده و بخرک و سیلان چو يك اشکم بخوری،
 بر دلت کشف شود چند هزاران اسرار.
 باز میویز فراوان بتسقل میخور،
 آنزمان از سر گردوی کدك مغز در آر.
 سبدي پر ز پنیر و طبقي پر خرما،
 در چپ و راست نه و کام خود از هر دو گذار.
 شیر و انجیر و فروچیده برویش کفچه،
 چون سما گشته درخشان بنجوم سیار.
 فصل عاشق صفت نعمت ارزان گویم،
 کاندترین شیر تو هستند فقیران نپمار.
 بامدادان چو نرید کدك و پاچه زنند،
 میبرند از پی آن کله و گیپا در کار.
 عدس و باقلی و سیر و پنیر و زیتون،
 در پیش نان چرا کشت و مقیل و مومبار.
 قلیۀ چند جگر بند دلم میطلبید،
 که بریزند در او روغن کنجد هموار.
 غازی اسب و سرگاو و شکنبۀ اشتر،
 میخور ای مردك خر مرگ بخاطر کم آر.

دارم از نان زرت خشکی از جو سردی،
 هست درگرده گندم زن و اینها بگذار.
 که شنیدم ز جو قاصد که بشش روز دگر،
 میرسد ماهی شور از طرف دریا بار.
 زین دو قاصد خبر مهبیوه می پرسیدم،
 هر دو گفتند که هست او بسلامت درلار.
 کالبا خوردم و میلیم بهریسه زرتست،
 لیکن از آن زرت و آب و هوای ملبار.
 در زمانی که چنین نعمت هر جنس خوری،
 آتش کشکاب در آنحال بغاطر میدار.
 قوت کردان چه بود نان بلوت آتش الم،
 میخورند این دو غذا در سر بند گلبار.
 گزر و شلفم چندر کلم و ترب و کلو،
 ترها رسته تر و سبز و بسان زنگار.
 عیب بد زان مکن و هر چه بود نیکو بین،
 که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار.
 خوش بود در عقب اینهمه انواع طعام،
 آب برفی که ز سردی نخوری جزیسه بار.
 این همه صحن و قدح را که فرو چیدم من،
 آخر ایخفته سر از بالش غفلت بردار.
 کاین همه قوت شده قوت بازار وجود،
 هر که اینها نخورد نقش بود بر دیوار.
 این همه نعمت رزاق بنظم آوردم،
 شکر آن هیچ نکردیم یکی را ز هزار.
 گفت بسعاق چنین شعر ز انواع طعام،
 تا شود گرسنه آن سیر که خواند یکبار.^۱

^۱ ابواسحاق دیوانه، نشر ذکر شده، ص ۸-۱۴.

قصیده در مدح کجری^۱

کرده ام ترک مزعفر ز برای کجری،
بجرون میروم اکنون بهوای کجری.
جامه چند نو از اطلس نان لاری،
خاص در بار نهم بهر قبای کجری.
برکنم کهنه گلیم سیه از ماش و برنج،
که بدان رشته توان دوخت عبای کجری.
تا نهد کاسه روغن کجری بر سر خود،
شورماهی بنهد روی بپای کجری.
نکند میل مفرح ز پی قلیه برنج،
هر که تنبول بخاید ز قفای کجری.
هست از سور مکلا شده پایرد منك،
بر سر سفره ما نشو و نمای کجری.
زنجبیل تر و لیمو و نمک خورده شدند،
یار آچار بناچار برای کجری.
اگر از جنت فردوس بیارند طعام،
پیش اصحاب جرون نیست و رای کجری.
من ندانم که ز زناج و مبار و سختو،
خود کدامی ببرم بهر عطای کجری.
چوبش از نیشکر و سر علم از شاخ نبات،
پرچمش کنده قند است لوای کجری.

کجری - خوراکی است که آنرا از برنج، ماش و روغن حاضر میکنند. اصل لغت هندیست و آنرا «کهجری» و «کجری» تلفظ مینمایند. در ماوراءالنهر مخصوصاً در بخارا، سمرقند و تاشکند این طعام خیلی شهرت دارد و نیز با حرف «ج» تلفظ میشود. از بسکه در قصیده شاعر با حرف «ج» آمده است ما آنرا بحال خود گذاشتیم.

گر بصد تنگه بغرا حبشی بفروشی،
 نهر هندی نستانند بهای کجری.
 دردهائی که دلم داشت ز کاجی و عدس،
 شکر کاخر برسد آن بدوای کجری.
 کجری گر بزند نعره بصحن چینی،
 کر شود کله بریان ز صدای کجری.
 ای کدک سیخ و کلیم تو ب حاجت نبرند،
 گر شود نام بزرگ تو گدای کجری.
 نرگسی لاف چه از جامه زربفت زند،
 لوبیائی چوندارد ز سخای کجری.
 ناله زیرو بم قلیه چه گر نغمه سر است،
 نیست آن پرده بگوشم چونوای کجری.
 برقع نان چو بر افتاد ز روی نخود آب،
 بر جبینش عرق آمد ز حیای کجری.
 قند بسحاق اگر از فارس بدریا افتد،
 موج شربت بکند بیخ سرای کجری.
 اگر از خطه لارم امرا بنوازند،
 مدحت مهبوه گویم بازای کجری.
 قلم موهمه در پشیم قندی بندد،
 دست طبعم چو شود چهره کشای کجری.
 شاه هرموز کرم و جه مزعفر بخشد،
 گذرانم ز فلک مدح و ثنای کجری.
 وز بی مکرمت خسرو عید آصف ملک،
 طبقی در نهدم پیش بجای کجری.
 و گر اشراف و اکابر برسانند ز جود،
 شاعر اطعمه را جایزه های کجری.
 بازم از سفره خود یک بیک از خاص و عوام،
 خرده در نظر آرند خورای کجری.

که شود توشه راه حرم قدس خلیل،
تا بخوانم بعدس باب صفای کجری.
بحر مدح کجری ساحل و پایانش نیست،
میکنم ختم سخن هم بدعای کجری.
تا بود قرص خور و نان مه و خوان فلک،
باد بر سفره ایام بقای کجری.^۱

ترجیع بند

آغاز سخن بنام بورك،
بشنو تو زمن پیام بورك.
ما هیچه بگوش حلقه کرده است،
یعنی که منم غلام بورك.
چون سرخ کمیت حلقه هرگز،
اسبی نرسد بکام بورك.
بغداد خرابت از خراسان،
معبور کنم بپام بورك.
در توی دهن که دار ضربست،
دندان سکه زد بنام بورك.
مخمور مقیلای دوشم،
ساقی بمن آر جام بورك.
آورده ام اینکان چو بسحاق،
بر نزد شما سلام بورك.
ای گرسنگان سفره پرداز،
وی سوختگان آتش آز.
برگیر سر خمیر تنماج،
کز جان شده ام اسیر تنماج.

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۷۱-۱۷۲.

دانی که نخود چه نکتها گفت،
 باقیمه خرده گیر تنماج.
 از روغن دنبه گشت روشن،
 در صحن قدح ضمیر تنماج.
 در مطبخ جان ما گرفته است،
 باز آتش دار و گیر تنماج.
 در لاک نهم فلك ننگد،
 يك كفچه كشك و سیر تنماج.
 تا آرد ز خمره بار بر بست،
 پنیچان شده ام چو تیر تنماج.
 بسحاق چگونه نظم کرده است،
 این لقمه دلپذیر تنماج.
 ای گرسنگان سفره پرداز،
 وی سوختگان آتش آزر.

من شرح دهم بیان رشته،
 اکنون بر عاشقان رشته.
 گوئی تو که رشته ز جانتست،
 گر نيك رسی بجان رشته.
 يك حلقه حلق نیست خالی،
 در دهرز ریسمان رشته.
 بر روغن سبز رنگ دیدم،
 پیرامن بوستان رشته.
 دانی که چه فتنه میکند باز،
 آن کوفته در میان رشته.
 بر قلعه دنبه میشدم دوش،
 هر لحظه بندربان رشته.
 هرگز نکند کسی در آفاق،
 بسحاق صفت بیان رشته.

ای گرسنگان سفره پرداز،
وی سوختگان آتش آزر.

دادیم صلاى سنگ ریزه،
بشنو تو نوای سنگ ریزه.
از اطلس سرخ گوشت دیدم،
من دوش قبای سنگ ریزه.
از شرم برو کشیده قیبه،
خوش وقت حیاى سنگ ریزه.
در روغن خوش نخود مقشر،
کردیم برای سنگ ریزه.
مارا همه روغن است بهره،
هر دم ز سخای سنگ ریزه.
در دست رسول میشنیدند،
اصحاب ثنای سنگ ریزه.
بسحاق صفت شوید مشغول،
دایم بدعای سنگ ریزه.

ای گرسنگان سفره پرداز،
وی سوختگان آتش آزر.

ای واقف حال رشته پولاد،
بشنو تو کمال رشته پولاد.
باریک بچرخ کاسه دیدم،
من دوش هلال رشته پولاد.
از مطلع صحن روی بنمود،
خورشید جمال رشته پولاد.
در مدرسه وجود می گفت،
دل قال و مقال رشته پولاد.
از دفتر نان پهن میگیر،
ای گرسنه فال رشته پولاد.

بر طبل شکم زدیم ما باز،
امروز دوال رشته پولاد.
هرگز نپزد کسی چو بسحاق،
درد هر خیال رشته پولاد.
ای گرسنگان سفره پرداز،
وی سوختگان آتش آزر.

اینها بر شاه جوش بره،
هستند سپاه جوش بره.
این چرخ عصا بشکل درزیست،
از طرف کلاه جوش بره.
دوش از افق قدح بر آمد،
رخسار چو ماه جوش بره.
از تیزی تیغ دنبه میشد،
هر دم به پناه جوش بره.
این تزلزل شورها که باشد،
با منصب و جاه جوش بره.
نامش مبرید خاله بی بی،
آن کاسه سیاه جوش بره.
این صوت و غزل چگونه بسحاق،
گفت است برای جوش بره.
ای گرسنگان سفره پرداز،
وی سوختگان آتش آزر.

دل گشت ز جان کباب منتو،
شد خانه تن خراب منتو.
هر آش بآب میتوان پخت،
لیکن عرقست آب منتو.
این طرفه که هفت خانه دارد،
بر آب روان حباب منتو.

شد مغرب چشم ما منور،
 از قبه آفتاب منتو.
 چون حلقه دل هزار حکمت،
 دارد بمیان جناب منتو.
 چون کنده خوران بروی کارند،
 بر قیمه فکن نقاب منتو.
 بسحاق صفت کسی نگوید،
 يك بيت چنین ز باب منتو.
 ای گرسنگان سفره پرداز،
 وی سوختگان آتش آزر.

اکنون بشنو قرار کاچی،
 ایعاشق دوستدار کاچی.
 گنجینه چشم خویش پر کن،
 از نقد نکو عیار کاچی.
 صد تخم چهل گیا بروید،
 هر لحظه بکشتزار کاچی.
 آیش همه روغن است و دوشاب،
 آن کرزه کشت و کار کاچی.
 صد جوی ز چشم ما روان است،
 از حسرت مرغزار کاچی.
 در دور شما بهاست گردد،
 در خانه ما مدار کاچی.
 بسحاق بتخم سیر کارد،
 پیر امن جویبار کاچی.
 ای گرسنگان سفره پرداز،
 وی سوختگان آتش آزر.

جانست حزین آرد روغن،
 دندانست بکین آرد روغن.

برابرش خوشرو مزعفر،
 بستیم کجین آرد روغن.
 از گوشه جان کمین کشادست،
 عقلم بکمین آرد روغن.
 این حجره خانه نیست معمور،
 بی شاه نشین آرد روغن.
 میکن سر قوتها که خوردی،
 مهرش بنگین آرد روغن.
 آن نغم محبت دل ماست،
 یا خال جبین آرد روغن.
 چون شهد و شکر شد است بسحاق،
 پیوسته قرین آرد روغن.
 ای گرسنگان سفره پرداز،
 وی سوختگان آتش آذر.^۱

مثنوی اسرار چنگال

مولانا نجمی فرماید:

در کنار سبزه صاحب‌دلی،
 میگذشت افتاد اورا مشکلی.

در جواب او گوید:

بر کنار سفره صاحب‌دلی،
 میگذشت افتاد اورا مشکلی.
 لوت خواران دید پیرامون خوان،
 مرغ و ماقوت و مزعفر در میان.

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۲۲-۲۵.

قلیه پیش ماستبا بنهاده سر،
 نان و بریان دست با هم در کبر.
 در میان قوئی بهم برگشته بود،
 کز بیانش عقل کل سرگشته بود.
 اجنبی افتاده بر خوانی چنان،
 چون فقیری در میان منعیان.
 پهن بودی یکزمان در روی صحن،
 گرد گشتی در میان نان پهن.
 چرب و شیرین بود و از حلوانبود،
 پایش از سر سرز پا پیدا نبود.
 سر بسر اجزای او پر استخوان،
 روغنش رفتی چو خون اندر رگان.
 چرب و گرم و نرم و خوشخوار آمده،
 محرم هر صاحب اسرار آمده.
 مرد صاحب دل در آن اثنای حال،
 کرد از ترتیب و ترکیبش سئوال.
 گفت اصلم روغن و خرما و نانست،
 ذوق شیرینی من در هر دهانست.
 آردی روغن بمن دال آمده است،
 نام من از غیب چنگال آمده است.
 مرد معنی چون از او بشنید راز،
 گفت یکیک حال خود گوئید باز.

شرح حال خرما

اولاً خرما سخن سر باز کرد،
 سرگذشت خویشتن آغاز کرد.
 گفت بر نخلم چو برگ و ساز بود،
 چشمها بر منظر من باز بود.

پرورش می یافتم از ماه و خور،
 ابر و بادم بود فراشان در.
 سبز و سرخ و زرد پوشیدم لباس،
 وز سیه کاری بپوشیدم پلاس.
 اره قهرم قضا بر سر بخواست،
 آنچنان کاندرتن من جان بکاست.
 از سر نخلم بشیب انداختند،
 زان فرازم بر نشیب انداختند.
 هر زمانم هم نشینی دیگر است،
 آبخوردم از زمینی دیگر است.
 در سفر با گرد کانم هم جوال،
 میکشم از کلکل او قیل و قال.
 خره در انبانه دارم هم نفس،
 زاغ و بلبل چون بود در يك قفس.
 گه گلیم ارده میگیرم بدوش،
 گاه دارم فوطه نان ستر پوش.
 یکزمانم چربه آمد همنشین،
 ساعتی با شیر و انجیرم قرین،
 گه پنیر کیسه ام گیرد ببر،
 گاه از آن گیره ام لرزد بسر.
 در میان شیره ام می پرورند،
 با برنج و شیر نیزم می خورند.
 ناگهان در دیگ حلوانی شدم،
 بعد از آن دوشاب خرمائی شدم.
 (این زمان در دست چنگالم اسیر)،
 (میخورم مالش ز هر برنا و پیر).
 (چنگ چنگالی مرا دارد بدست)،
 (گوشالم میدهد هر جا که هست).

شرح حال روغن

روغن آمد از پی او در مقال،
يك بيك میگفت با او شرح حال.
گفت بودم در میان فرث و دم،
در میان گوسفندان حشم.
هر زمان در سبزه گردیدمی،
هر گلی از مرغزاری چید می.
دایه ام دوشید از پستان میش،
در دم بیگانه کرد از یار خویش.
مایه ام بنهاد مقداری که خواست،
شیر بودم بعد از آنم کرد ماست.
در میان مشك بازم مسکه کرد،
بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد.
آن زمان در معرض آتش شدم،
تاز دردی صافی و بیغش شدم.
مدتی در خيك افتادم ببند،
تازه میبودم ببوی گوسفند.
گاه در کاچی شدم گه در اوماج،
ساعتی در كاك روزی در کماج.
در کلیچه یکزمان سرگشته ام،
یکنفس در بکسمات آغشته ام.
آتشین رویم ز حلوای شکر،
در نمکزی میروود دودم بسر.
در ره قاروره گشتم خرد و مرد،
دل بجان آمد از آن آورد و برد.
با غسل هر گه که تنها میشویم،
همچو یاران شیب و بالا میشویم.

گاه در ماتم شوم شب در عریب،
 گه رسد از سفره سورم نصیب.
 گاه دارم با هریسه ماجرا،
 گاه در دست برنجم مبتلا.
 (این زمان در دست چنگالم اسیر)،
 (میخورم مالش زهر بزنا و پیر).
 (چنگ چنگالی مرا دارد بدست)،
 (گوشمالم میدهد هرجا که هست).

شرح حال نان

بعد از آن نان حال خود اظهار کرد،
 مرد معنی واقف اسرار کرد.
 گفت بودم گندم باغ بهشت،
 رسته از آب و گل عنبر سرشت.
 ناگه افتادم بانبار جهان،
 بارها در چاه گردیدم نهان.
 بعد از آن در خاکزارم کاشتند،
 بی انیس و مونسیم بگذاشتند.
 ناله میکردم که ای پروردگار،
 رحمتی بفرست و از خاکم برآر.
 حق بلطفم روزی دیگر بداد،
 وز نوم فیروزی دیگر بداد.
 سرکشی آغاز کردم از غرور،
 دلبری میکردم از نزدیک و دور.
 باد قهری بر سر سبزم وزید،
 شد جوانی نوبت پیری رسید.
 سر جدا کرد از تنم دهقان بداس،
 کاه پاشیدم بپوشیدم پلاس.

پایمال گاو گشتم ناگهان،
 تا شدم القصة در بار خران.
 بر سرم گردید سنگ آسیاب،
 تا بر آمد گردم از جان خراب.
 گه مقید در بن انبان شدم،
 گاه در غربال سرگردان شدم.
 مشنها خوردم بهنگام خمیر،
 تا نهادم پای بیرون از فطیر.
 بعد از آن در آتش سوزان شدم،
 نان شدم، شایسته هر خوان شدم.
 (این زمان در دست چنگالم اسیر)،
 (میخورم مالش ز هر بر نا و پیر).
 (چنگ چنگالی مرا دارد بدست)،
 (گوشالم میدهد هر جا که هست).

نتیجه سخن

با تو این ترکیب هم هست این زمان،
 روح روغن نفس خرما جسم نان.
 مالشت دادند در لاک فلك،
 بد مگس ران سر خوانت ملك.
 آن مگس ران در میان ابلیس بود،
 گرد چنگال تو در تلپیس بود.
 قصد شیرینی کند دایم مگس،
 زین مگس ایمن نشد چنگال کس.
 از عبادت رو مگس رانی بساز،
 با مگس چون کودکان چندین مبارز.
 از برای زاد راه آن جهان
 خیز و چنگالی بنه در توشه دان.

باش چون بسحاق دایم چرب و نرم،
 در میان آب سرد و نان گرم.
 نان گزمت شهوت نفسانیت،
 آب سردت حکمت انسانی است.
 سر انسان در لباس نان و آب،
 گفته شد والله اعلم بالصواب.^۱

از غزلیات

۱

عماد فقیه فرماید:

مگر فرشته رحمت در آمد از درما،
 که شد بهشت برین کلبه محقرما.
 در جواب او گوید:

مگر که شمع مزعفر در آمد از درما،
 که بر فروخت از آن کلبه محقرما.
 ز پاکبازی قندم خوش آمد اینمعنی،
 که کرد خورده خود در سر مزعفرما.
 هریسه گفت بروغن که میرسیم بکام،
 کنون که سایه نان اوفتاد بر سرما.
 چنانچه صورت ما هیچه مینماید روی،
 جمال او نرود هرگز از برابرمما.
 چو در پناه پنیریم و سایه گردو،
 بغیر نان جو و رشته نیست در خورما.
 اگر چه هست کبر از اکابر سر خوان،
 چه خار میخورد از رشك جاه کنگرما.

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۲۵-۲۹.

از آن که چرب زبانت کلك شیرینم،
 بسان کاغذ حلوا شدست دفتر ما.
 حسود کنده خور از دنبه در میان آرد،
 نباشدش نخودی چربی چغندر ما.
 شمیم قلیه دمد تا قیامت ای بسحاق،
 زهر گلی که دمد از گل معطر ما.

II

امیر حسن دهلوی فرماید:

ای سر زلفی تو سراسر بلا،
 هر دو لبّت نیز بلا بر بلا.

در جواب او گوید:

ای قد زناج سراسر بلا،
 نان برخت هست بلا بر بلا.
 گر ننهی آب بپهلوی نان،
 عرصه آن سفره شود کر بلا.
 اسم سرو پاچه بگویم که چیست،
 نام یکی آفت و دیگر بلا.
 دنبه بریان شودت عذر خواه،
 گر بکشی در ره کنگر بلا.
 بر سر آتشی حبشی میکشد،
 روز و شب از بهر مزعفر بلا.
 ساعد و ران بره و آتش دوغ،
 میکشد از ساق چغندر بلا.
 چند چو بسحاق کشی در جهان،
 خویشتن از بهر شکم در بلا.

شیخ سعدی فرماید:

از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است،
پیغام آشنا نفس روح پرور است.

در جواب او گوید:

در شعر من از آن همه ذکر مزعفر است،
کز هر چه میرود سخن دوست خوشتر است.
بوی کباب میرسد از مطبخم بدل،
پیغام آشنا نفس روح پرور است.
در قلیه نیست حاجت مرواری نخود،
معشوق خوبروی چه محتاج زیور است.
در انتظار حلقه زنجیر حلقه چی،
اصحاب را دودیده چو مسمار بر در است.
لوزینه ماهی است که در دام رشته شد،
یا طوطی چو ماست که در بند شکر است.
خرما و ماست دست در آغوش کرده اند،
وز خار فارغند که در پای کنگر است.
بسحاق، نسبت سخن خود مکن بقند،
از بهر آنکه شعر تو غیر مکرر است.

IV

مولانا رومی فرماید:

دل ندارد هر که او را درد نیست
و آنکه او دردش نباشد، مرد نیست.

در جواب او گوید:

هیچ نعمت چون برنج زرد نیست،
هیچ شربت همچو آب سرد نیست.

گر غباری هست حلوا را از قند،
 در میان نان و بریان گرد نیست.
 گرچه بورک داغدار قلیه شد،
 لیک همچون قلیه صاحب درد نیست.
 هر که روزی کله تنها خورد،
 در میان لوت خواران مرد نیست.
 حالیا مستغرق لوزینه ام،
 ارده و خرما مرا در خورد نیست.
 گز مرکب پرورش در سر که یافت،
 همچو بالنک غسل بزورد نیست.
 بیت بسحاق است چون سنبوسه طاق،
 زمین جهت چون شعر او یکفرد نیست.

V

خواجه حافظ فرماید:

هر آن نصیبه که پیش از وجود نهاد است،
 هر آنچه در طلبش سعی میبری بآداست.

در جواب او گوید:

هر آن هریسه که پیش از غروب نهاد است،
 هوای آن بدل هر که میزند بآداست.
 کسی بجوهر یکدانه نخود نرسد،
 که قفل حقه گیپا بپاچه نکشاد است.
 دگر مگوی که نان نو عروس سفره ماست،
 که این عجوزه عروس هزار داماد است.
 نوشته اند ز روغن بچهره حبشی،
 که این سیاه ز مال مزعفر آزاد است.
 من آن نیم که ز حلوا عنان بگردانم،
 که ترک صحبت شیرین نه کار فرهاد است.

بکارگاه قطایف که رشته میبافند،
 ز لفظ پسته شنیدم که روغن استاد است.
 حسد چه میبری ای کاسه لیس بر بسحاق،
 برنج زرد و غسل روزی خداداد است،

VI

شیخ سعدی فرماید:

مشنو ای دوست که بعد از تو مرا یاری هست،
 یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست.

در جواب او گوید:

مشنو ای نان که بجز دنبه مرا یاری هست،
 یا بجز مالش چنگال مرا کاری هست.
 خواستم پرده نان از سر زناج کشید،
 تا بدانند همه خلق که زناری هست.
 چه عجب کنگر اگر همینفَس بریان شد،
 همه دانند که در صحبت گل خاری هست.
 هوس رشته قطایف نه دلم دارد و بس،
 که بهر حلقه آن دام گرفتاری هست.
 شرح نان تنک آن نیست که پنهان ماند،
 داستانی است که در هر سر بازاری هست.
 باد بوئی سحر آورد ز گیپا و ببرد،
 آب هر طیب که در طبله عطاری هست.
 آنکه منعم کند از عشق ترید و پاچه،
 تا بخوردش ندم بر منش انکاری هست.
 میل بسحاق باین اطعمه بیچیزی نیست،
 غالب الظن من این است که اسراری هست.

VII

کمال خجندی فرماید:

سرو بالای تو سر نا پا خوش است،
راستی آن قامت و بالا خوش است.

در جواب او گوید:

گفتگوی پسته با حلوا خوش است،
ماجرای چربه با خرما خوش است،
نوعروس نان گرش پهنا نکوست،
شاهد زناج را بالا خوش است.
رشته را سودای وصل سر که نیست،
در دماغ بورك این سودا خوش است.
آفتاب نان گندم مشعلی است،
کز برای ظلمت سبکا خوش است.
مرغ بریان پیچ در نان تنك،
كان بدن در جامه يك لا خوش است.
کاروان بوی داروهای گرم،
در میان کشتی گیپا خوش است.
گفته بسحاق پیش بنگیان،
بر مثال ارده با خرما خوش است.

VIII

خواجه حافظ فرماید:

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد،
يك نکته درین معنی گفتیم و همین باشد.

در جواب او گوید:

دل در طلب جلوا تا چند حزین باشد،
چنگال بیاد آن خوردیم و همین باشد.

گر خاتم من سازند از حلقه چی قندی،
 صد ملك سلیمانم در زیر نگین باشد.
 بر نقش شکر بوره هر کس که خطا گیرد،
 نقشش بحرام از خود صورنگر چنین باشد.
 مشنوه که عروس نان بر کند دل از بریان،
 کاین سابقه پیشین تازوز پسین باشد.
 چندر بعدس دادند، حلوا بپرنج زرد،
 در دایره قسمت اوضاع چنین باشد.
 در باب می و انگور از غیب چنین آمد،
 کین شاهد بازاری وان پرده نشین باشد.
 اندوه مخور بسحاق از چربی مشکوفی،
 شاید که چو وابینی خیر تو درین باشد.

IX

امیر حسن دهلوی فرماید:

چه پوشی پرده بر روئی که آن پنهان نمی ماند
 و گر در پرده میداری کسی را جان نمی ماند.
 در جواب او فرماید:

بلور آن جهان دوری بلور خوان نمی ماند،
 بچشم گشنگان شکلی بشکل نان نمی ماند.
 بیا و قرص نان چند آنکه ماه بدر می بینم،
 بنان میماندش چیزی، ولی چندان نمی ماند.
 نه چشم کله حیرانست تنها در جمال نان،
 کد امین دیده، کاندر روی نان حیران نمی ماند.
 بهای شور بسیاری ملاحظ هست و دلجوئی،
 ولیکن لذتش با دنبه بریان نمی ماند.
 غنیمت دان ز آب غوره بغرائی چو میدانی،
 که بیش از چند روزی غوره در بستان نمی ماند.

اگر مجموع نعمت‌ها بروی سفره باز آری،
برای نان خورش چیززی ببادنجان نمی ماند.
منه بسحاق نان پهن دیگر بر سر کله،
چه پوشی پرده بر روئی که آن پنهان نمی ماند.

X

شیخ عراقی فرماید:

ترا بالعل خندان آفریدند،
مرا با چشم گریان آفریدند.

در جواب او گوید:

ز هر نعمت که بر خوان آفریدند،
برنج زرد سلطان آفریدند.
چو خاتون مزعفر سرتهی بود،
ز بهرش معجز نان آفریدند.
دل سنبوسه زان اسرار خالیست،
که در ساق عروسان آفریدند.
نمیدانم که در جمع قطایف،
چرا رشته پریشان آفریدند.
ز کنج کنجد آمد ارده در چرخ،
در آنحالت که شیلان آفریدند.
ز خونابی که از بریان فرو ریخت،
عقیق و لعل و مرجان آفریدند.
چو بادنجان ز تنهائی همی سوخت،
قرینش تابه بریان آفریدند.
دهان مردم از اشعار بسحاق،
چونار و پسته خندان آفریدند.

XI

سلمان ساوجی فرماید:

میبرد سودای چشم مستش از راهم دگر،
از کجا پیدا شد این سودای ناگام دگر.

در جواب او گوید:

میبرد سودای آتش سر که از راهم دگر،
از کجا پیدا شد این صفرای ناگام دگر.
هر شبی گویم که فردا روزه خواهم داشتن،
بوی گیپا زان بپردازد سحر گاهم دگر.
(نان آتش روی خرمن سوز خوان آرای من)،
جو بجو بر باد خواهد داد چون کاهم دگر.
قیه وارم هست سوزی وان نمیدانم که چیست،
اینقدر دانم که همچون رشته میکاهم دگر.
نان سپر میسازم اما ساعد چنگال چرب،
پنجه در میافکند با دست کونا هم دگر.
در جواب جوع اگر امشب بود عالم چه دوش،
بعد از اینم زندگانی بس نمیخواهم دگر.
پیش از این گز روزیم برگفته (بسحاق) بود،
این زمان مهمان خوان نعمة اللهم دگر.

XII

خواجه حافظ فرماید:

منم غریب دیار توای غریب نواز،
دمی بحال غریب دیار خود پرداز.

در جواب او گوید:

منم فتاده بغربت ز عشق نان و پیاز،
بنیر گو نفسی هم بخوان ما پرداز.

خیال قامت ز ناز میپزم دایم،
 تو دست کوتاه من بین و آرزوی دراز.
 منال ای بکران در مقام سوختگی،
 دم از محبت روغن زدی بسوز و بساز.
 بگو بمطبخی ما که گوشت یخنی کن،
 ز بهر قلیه و بورك در آب آن انداز.
 صباح چون یکشم تار رشته گیپا،
 دریچه‌ای ز بهشتم بروی گردد باز.
 اگر نه طاق شکر بوره اش بود محراب،
 شکم پرست کجا باشدش حضور نماز.
 چه فیض و جذبه انوار میرسد بدلم،
 ز پهلوی بره و ران مرغ و سینه قاز.
 اگر چه ملك خراسان گرفته بغرا،
 کجاری تو بگرد مزعفر شیراز.
 بخوان اطعمه (بسحاق) دایما گفتی،
 که آشها همه بارند و ماستها شهباز.

XIII

خواجه حافظ فرماید:

ای پیکر خجسته چو نامی (فدیت لك)،
 (دیگر سیاه چرده ندیدم بدین نمك).

در جواب او گوید:

ماهی شور دیدم و گفتم (فدیت لك)،
 دیگر نخورده ایم طعامی بدین نمك.
 خورشید نان بحاشیه گرد خوان ما،
 مانند آفتاب همی تابد از فلک.
 در جنب لعل قلیه و مرواری نخود،
 دیدم مزعفر حبشی چون زر محك.

ای یار اگر بزیره و کشنیز بگنری،
 سوز دل کباب بده عرضه يك بیک.
 تیغ زبان کله اگر باشدم بدست،
 از روی نان پهن کنم حرف پاچه حك.
 در بحر سفره می نرساند بساحلی،
 کشتی نان گرش نبود لنگر کدك.
 (بسحاق) این صفت که تو داری در اطعمه،
 در اشتهای صادق تو نیست هیچ شك.

XIV

شاه بَعْبَة اله فرماید:

غرقه بحر بیکران مائیم،
 گاه موجیم و گاه دریائیم.

در جواب او گوید:

رشته لاک معرفت مائیم،
 گه خمیریم و گاه بغرائیم.
 روغن چارسوی تنماجیم،
 ماستبا را بکنده مولائیم.
 گاه بر کوه دنبه سیمرغیم،
 گاه در قاف قلیه عنقائیم.
 ما بآن آمدیم در مطبخ،
 که بهماهیچه قیبه بنمائیم.
 همچو خرما بصحن شیربرنج،
 گاه پنهان و گاه پیدائیم.
 کله بره نور دیله ماست،
 ما بآن هر دو چشم بینائیم.
 سیخ بر نفس خویشتن زده ایم،
 تا در این خوان مرید گپائیم.

چون غسل در میانه روغن،
گاه شیبیم و گاه بالا مییم.
ما چو (بسحاق) غیر لوت زدن،
هیچ کاری دگر نمی شائیم.

XV

مسلمان ساوجی فرماید:

دوش در سودای چشم و زلف جانان بوده ام،
شب همه شب تا سحر مست و پریشان بوده ام.
در جواب او گوید:

دوش در بازار نان گرم و بریان بوده ام،
همچو سبزی بر لب آن سفره ترخان بوکه ام.
از دهانم بوی مشک امروز میآید، که دوش
تا سحر هم زانوی ساق عروسان بوده ام.
گاه چون بادام بر پالوده چشمک میزد،
گاه همچون پسته با لوزینه خندان بوده ام.
میچکد آب حیات از میوه اشعار من،
گوئیا در بوستان آب دندان بوده ام.
گر مسلمانی همین ترك غذاهای خوش است،
کافرم گر من بعمر خود مسلمان بوده ام.
سالها از بهر کاجی در صفاها گشته ام،
قرنها از بهر بغرا در خراسان بوده ام.
در جهان (بسحاق) قونی چون تمشک و قند نیست،
بشنو این از من که عمری در پی آن بوده ام.

XVI

شیخ سعدی فرماید:

رفیق مهربان و یار همدم،
همه کس دوست میدارند و من هم.

در جواب او گوید:

برنج زرد و مرغ و قند با هم،
همه کس دوست میدارند و من هم.
ز حلوا زله می بستند زین پیش،
نه این بدعت من آوردم بعالم.
اگر گوئی که میل کشکم نیست،
من این دعوی نمیدارم مسلم.
و اگر گوئی که صفرائی مزاجم،
مسلم دارم والله اعلم.
مرا باری ز کنگر زخم خاریست،
که آنرا دنبه بریانست مرهم.
مگو بارشته سوز دنبه ز نهار،
که ناگه باز گوید پیش شلغم.
غنیمت دان در اول صحن بغرا،
که بنیادش نه بنیادیست محکم.
در آندم وصفی نان میگفت (بسحاق)،
که از گندم حنر میکرد آدم.

XVII

عماد فقیه فرماید:

بجان آمد دل تنگم ز دست عقل سرگردان،
بده ساقی مرا جامی ز خویشم بیخبرگردان.
در جواب او گوید:

بصورت پیش نانم من بدل با حضرت بریان،
بظاهریار بورانی بجان با کشک و بادنجان.
دمی در طلس مواج قطایفی میخورم غوطه،
زمانی میکنم در صحن حلوای غسل جولان.

زبان چرب و شیرینم نوگوئی میشکافد مو،
 در آنحالت که بر حلوای پشیم مینهم دندان.
 اگر خواهی که دندانها به یخنی تیزگردانی،
 قبینه کنجی بستان که دارد هیأت سوهان.
 دریغ از جامهٔ پاک برنج و شیرۀ خرما،
 اگر دامن نیالودی بگرد زیرۀ کرمان.
 چرا منعی کنی صوفی ز محراب شکرپوره،
 کسی گوید مسلمان را که رو از قبله برگردان.
 قطاین را نظامی دان و خود پالوده ای (بسحاق)،
 برنج و قند سعدی و مربای عسل سلمان.

XVIII

خواجه حافظ فرماید:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو،
 یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو.

در جواب او گوید:

طبق پهن فلک دیدم و کاس مه نو،
 گفتم ای عقل بظرف تهی از راه مرو.
 چرخ گو این عظمت چیست چو نتوان کردن،
 قرص خورشید تو يك روز بنانی بگرو.
 اگر گندم بغرا نبود بفروشم،
 خرمن مه بجوی خوشۀ پروین بلوجو.
 بر لب عرصۀ خوان شاه مزعفر ز نخود،
 بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو.
 گر نپی شمع مزعفر بر حلوای عسل،
 از چراغ تو بخورشید رسد صد پر تو.
 دست بر دنبۀ بریان زن و یخنی بگذار،
 سخن پخته همین است نصیحت بشنو.

تخم در مزرع کاجی بهمین نیت کار،
 که از آن بهره برد سوخته وقت درو.
 کاسه سر اگرم خاك شود چون (بسحاق)،
 بر لب خوان شنوی بوی من از کوزه نو.

XIX

خواجه حافظ فرماید:

وصال او ز عمر جاودان به،
 خداوندا مرا آن ده که آن به.

در جواب او گوید:

ز بورك نیست چیزی در جهان به،
 خداوندا مرا آن ده که آن به.
 مگو سر مزعفر پیش کاجی،
 که راز دوست از دشمن نهان به.
 بروی ماستبا آن روغن سبز
 ز روی سبزه و آب روان به.
 بچیدم کنده ای از قلیه سیب،
 که مثلش کم بود در بوستان به.
 برنج و شیر و روغن گرچه خوبست،
 ولی با لحم و قند و زعفران به.
 بزاهد دنبه کشك رها کن،
 که آن لوتی بکار صوفیان به.
 بیاور صحن گل زیر قطاقی،
 که ظرف آن ز ظرف گلستان به.
 فتاد اندر دهانها شعر (بسحاق)،
 بلی، حلوای نازك در دهان به.

XX

خواجه حافظ فرماید:

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی،
حاصل از حیات، ایجان، ایندمست نادانی.

در جواب او گوید:

هر زمان که دریا بی نان گرم و بورانی،
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی.
از پی چنین لوتی گررسی بضا بونی،
حاصل از حیات، ایجان، آندمست تا دانی.
نان و سعت و صوفی ما و مرغ و مشکوفی،
آن باوشت شایسته وین بهاست ارزانی.
پیش سر که از سختو دم مزن، که نتوان گفت
با طبیب نا محرم حال درد پنهانی.
هر که عشق کاجی پخت عاقبت پشیمان شد،
عاقلاً مکن کاری کاورد پشیمانی.
دل ز چشم بزغاله گوش داشتیم، لیکن
کله پر از مغزش میبرد به پیشانی.
نان و شیردان (بسحاق) داد تونخواهد داد،
جهد کن که از گیپا داد خویش بستانی.

XXI

جلال طبیب فرماید:

ای برگ گل سوری، از خار مکن دوری،
از خار مکن دوری، ای برگ گل سوری.

در جواب او گوید:

ای باده انگوری، از نقل مکن دوری،
از نقل مکن دوری، ای باده انگوری.

خوقی است چو مخموری از بوزۀ ترکانه،
 از بوزۀ ترکانه خوقیست چه مخموری.
 نارنج تو منظوری در بزم غذا خواران،
 در بزم غذاخواران نارنج تو منظوری.
 آن دنبۀ کافوری شد در حبشی مشکین،
 شد در حبشی مشکین آن دنبۀ کافوری.
 ای پاچه بدسنوری خواهم به ثریدت زد،
 خواهم بثریدت زد ای پاچه دستوری.
 خورشید بمزدوری آمد بر قرص نان،
 آمد بر قرص نان خورشید بمزدوری.
 (بسحاق) تومعنوری گر کوفته خورباشی،
 گر کوفته خورباشی (بسحاق) تومعنوری.^۱

ز مقطعات

I

برنج با حبشی دوش گرمی کردند،
 چنانچه قلیه هنوز از در مقالاتست.
 بخواند نان ننگ در منمت حبشی،
 دو مصرعی که در آنجا بسی دلالتست.
 گلیم بخت کسی را که یافتند سیاه،
 سفید کردن آن نوعی از محالاتست.

II

میخورد علس غم که چرا گوشت ندارم،
 این است که کس را بهنش تقویتی نیست.

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۵،
 ۳۶، ۳۷، ۴۱، ۵۰، ۵۳، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹،
 ۸۲، ۸۴، ۸۸.

کاچی چو شنید این سخن از سوز و سر درد،
گفتا که یقین شد که ترا معرفتی نیست.
درویش تو خود مصلحت خویش چه دانی،
خوش باش گرت نیست که بیمصلحتی نیست.

III

صبحی در دکانی شیردانی،
رسید از دست گیبائی بدستم.
بدو گفتم که بریان یا کبابی،
که از بوی دلاویز تو مستم.
بگفتا پاره اشکنه بودم،
ولیکن با برنج و نان نشتم.
کمال همنشین در من اثر کرد،
و گرنه آن کمینم من که هستم.

IV

صبحام یکی کاچی آورد پیش،
وز آن خشم بر رفت دودم بسر.
از آن کین چه از خانه بیرون شدم،
بهمانیم خواند یار دگر.
چو رفتم عذس بود و نان جوین،
بیاد آمدم آنچه گفتمی پدر.
بهر حال مر بنده را شکر به،
که بسیار بد باشد از بد بتر.^۱

از رباعیات

ای حلقه بگوش سفره ات طوق هلال،
پرداخته هر یسه در عین کمال.

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۸۹-۹۰.

هر کفچه که میزنی بطاس روغن،
گوئی تو که زنده میشود روح جلال.

نانهای تنك بشکل آئینه روح،
با کنگر بریان بشدم دوش فتوح.
میخوردم و ترسان، که ز خار کنگر
ناگاه شود دنبه بریان مجروح.

مسکین شکمی که بی مزعفر باشد،
همچون حبشی دلش مکر باشد.
بر خوان وی ارچه نان چون خور باشد،
آن نان چه کند که بی مزعفر باشد؟!

عیشی چه خوش است بورك و قلیه پیاز،
عمریست دراز قد ماهیچه بناز.
گر هر دو بهم جمع کنی در يك خوان،
هم عیش خوش است و هم عمر دراز.

تا هفته و سال باشد و لیل و نهار،
ده چیز بخانه تو بادا بسیار:
نان و غسل و روغن و دوشاب و برنج،
مخسیر و قدید و دنبه و پیه و مبار.

یارب بمزعفرم توانگر گردان
وز آب یخم معده منور گردان!
رزق من جان سوخته دل بریان،
بی نان جو و سرکه میسر گردان.

بریان بنگر چه خوب و سرخ و چه نکوست،
این سینه عاشق است و آن دنبه دوست.

در سایه نان بیکدیگر مشغولند،
مانند دو مغز نغز اندر يك پوست.^۱

از فردیاب

در معده که ماست بود بار سر که نیست،
غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی.

گفتا که لطیفه گوی، گفتم حلوا،
شیرین تر ازین لطیفه نتوان گفتن.

ببورك مناز و ز کاجی منال،
که این هر دو را زود باشد زوال.

نام نتماج بر زبان بردم،
ماست را آب در دهان آمد.

خوش است قلیه برنج از میانه روغن،
بدان دلیل که خیر الامور اوسطها.

من آنچه وصف طعام است با تو میگویم،
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال.

طفل برنج بین که چه خوش در کنار خوان،
لوح کلا شکن بکنارش نهاده اند.

هر گز ندهد پیاز بوی گل سرخ،
از کوزه همان برون تراود که در اوست.

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۹۶-۹۹.

گر مرا همچو ماست خواهی کشت،
 شکل کاچی بچشم من چه خوش است.
 چون نیشکر آنکس که بسوزد دل (یسحاق)،
 بسیار بخاید سر انگشت ندامت.
 عصرها باید که تا (یسحاق) حلاجی دگر،
 ماح حلوا شود یا مدح خوان بکسمات.
 نیست منعی هر که میگوید جواب شعر من،
 در کشاد است و صلا در داده خوان انداخته.^۱

از داستان مزعفر و بغرا

باب بنیاد داستان کردن و سرگذشت مزعفر

کنون داستان مزعفر شنو،
 که می آورد اشتھائی ز نو.
 چو لوزینه سر تا قدم گوش باش،
 چو پالوده يك لحظه خاموش باش.
 ببین تا در اول چه محنت کشید،
 که آخر بدین جاه و دولت رسید.
 چو شلتوک آمد بدنیای دون،
 بچاهی ز کربال شد سرنگون.
 غریب و مقید در آن آب و گل،
 شدی يك یکی سرخ از خون دل.
 چو آبش بر آورد دهقان ز ج،
 فرو برد هر يك بوعلی سیا

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۰۰-۱۰۶.

بسر باریش بد بلائی در شت،
 ندیم بق و صحبت لاک پشت.
 در آن آب گندیده کردی شناو،
 شد القصه در خوره و پشت گاو.
 شب و روز منزل بمنزل برید،
 بدکان رزاز صبحی رسید.
 دگر بارش از نو لگد کوب کرد،
 دل مستمندش پر آشوب کرد.
 چو بادام آمد برون از سه پوست،
 بامید پالوده وصل دوست.
 چو بنشست يك لحظه آن بیگناه،
 بپهلوی خود دید ماش سیاه.
 بنالید کی رازق غیب دان،
 مرا لحم و روغن ده و زعفران.
 مکن اینهمه خونم اندر جگر،
 ز نعمت بنه تاج قندم بسر.
 دعایش قبول آمد از آب روی،
 دگر باره گشت آب قندش بجوی.
 مزعفر شد و تاج بر سر نهاد،
 اساس حکومت چه در خور نهاد.
 برش آشها جمله جمع آمدند،
 چو پروانه بر گرد شمع آمدند.
 بدادند هر آتش با هم قرار،
 که ما بنده باشیم و او شهریار.
 یکی شیره از بهر او ساختند،
 مربع چو تختی بپرداختند.^۱

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۰۷-۱۰۸.

از رساله ماجرای برنج و بغرا

(قسمت مقدمه)

مزعفر خوران مطبخ فصاحت و گیباداران سفره بلاغت و
بورک اندازان قزغان عبارت و دنبه پردازان بریان اشارت
چنین کرده اند روایت که طبّاخان شیلان نعمت الهی و
پاورچیان گرد خوان عالم نامتناهی چون ترتیب مطعومات
و ترتیب ماکولات همی کردند که هر یک را بچه حیثیت باید
ساخت و بچه کیفیت باید پرداخت. ناگاه آواز هاتفی از
هوچ خانه غیب و خوان نعمت عالم لاریب شنیدند که میگفت:
بغیر قلیه برنج این طعامها هیچست،
هزار بار من این نکنه کرده ام تحقیق.

نظم

بغرا چو این حدیث پریشان ازو شنید،
دیوانه شد بخویش و گریبان همی درید.
نافش فرو برید از این زخم رشته وار،
تیغش باستخوان ز حسد گوئیا رسید.

منتو و جوش بره و ماهیچه را بخواند و به «نتماج» و
«سنگریزه» چنغی زدن گرفت و گفت: بررأی دقیق و فکر
عمیق شما پوشیده و پنهان نیست که من از پهلوانان خراسانم
که سینه روی زمین است و از هیبت نیزه سیخ و صلابت
تبرزین کفچه من دل حلوای تر در شکم طشت چون پالوده
میلرزد. با وجود گردان ویلان مثل شما که در پایتخت منید
و زمان-زمان کفی در دهان میآورید و کله-کله لشکر یاغیان
جوع بیک لحظه تارومار کنید، چگونه شاعری کذاب خام طمع

تفی ماهمه کند و اثبات برنج شوره پشت روستائی کربالی
نماید. بیت:

مرغی که خبر ندارد از آب زلال،
منقار در آب شور دارد همه سال.

اکنون بیائید بحکم نص «و شاورهم فی الامر» هریکی
تنقل تدبیری و حلوائی تقریری با یکدیگر در صحن اخلاص
نهییم. بیت:

باشد که دقی توان گرفتن به برنج،
زان رو که دق دقیق در خور باشد.^۱

رساله خوابنامه

شبی در واقعه دیدم خیرالنا و شرالاعدائنا که مرا در
گنبدی بردند که خشتش از تئماج بود. اندودش بهاست
کرده بودند. قندیلی چند از پیاز سرخ آویخته. ایزارئی از
لیچار بر او بسته چهار جام از نان مشوش نهاده. دری دیدم از
حو تخته کتلاشکن خوشابی و حلقه ای از زلیب عسلی و این
بیت بر آن نوشته بود. بیت:

در انتظار حلقه زنجیر حلقه چی،

اصحاب را حو دیده چو همسار بر در است.

خاک آن گنبد از بشبزه بود. بوریائی از نیشکر در آن
گسترده، نمدی از قاووت انداخته. قبری در میان آن بقعه بود
مانند سنگ مرمر. چون نیک نگاه کردم از یخ در بهشت
تراشیده بودند و بجای گلاب روغن کنجد در آن استاده بود
و این بیت بر آن نوشته. بیت:

هنوزم شور مغز کله بریان بود در سر،

در آنساعت که خاک تیره ام در استخوان باشد.

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۲۱.

پیری نورانی دیدم نشسته بود. لحيه مبارك از حلوای
 پشمك. من چون آن محاسن دیدم ریشم بچشم دل شیرین
 شد. نگاه در رویش کردم از نان روغنی بود. بینی از ساق
 عروسان گوشش از دو جوش بره قندی پیشانیش ندانم که
 نیمی کلیچه بود یا قطابی پرقیمه چشمش هم معلوم نکردم که
 کوفته بتخم مرغ بود که دو نیم کرده بودند یا دوپاره پنیر که
 دوزیتوش در میان باشد. ابرویش از حلقه چی بود دو نیم
 کرده شقیقه اش از قرص لیمو و گوارش مصطکی دهانش از
 پسته خندان لبانش از شکر زبانش از آن ماهی قندی که
 بر روی طبله نقل باشد دندان بزرگش از کعب الغزال دندان
 کوچکش از مشکینک آب دهانش از آن کفی که بر روی
 شربت حماض میباشد نفسش از آن دود که از حلوای گرم
 بر میان آید جانش از آب نبات سینه اش از طبله مربای بالنگ
 سرش از خر بزه مجدی گردنش از کوزه خرمای شیریه بازوهایش از
 خره بادام ساعدش از خمیر آرد شسته انگشتانش از زواله
 ناخنش از سر انگشتی پشت و پهلویش مانند پشت و پهلوی
 بریان فربه شکمش از سفره پر از گیپا نشستگاهش از قوصره
 خرما رانش از یخنی کنده زانو از کنده چنگال و ساقش
 دوماهی فربه که در دو نان تنک پیچند انگشت پایش از
 ارده رطب خرقه پوشیده بود آستینش از صابونی بدنش از
 تخمه کلاشکن عسلی تیریزش از مشکوفی خشتکش از دوشکر پاره
 طوق از ماقوت جوز کره از قبل ستنی سحافی و فراویز از
 حلوای مغزی قه از نان لواش کلاهی از شیر برنج مروجه بر
 سر داشت مانند يك ابلوچ قند و ریشه بسحافی بر آن پیچیده
 از رشته قطایف کلونده قندی بجای مسواک در آن فرو کرده بود.
 يك بند بکسمات در دست داشت و آنش تسبیح بود هیکلی
 از الجیر حمایل کرده تعویذی چند از لوزینه شکری بر بازو
 بسته پاره مشاش مربع در نگین انگشتی نهاده بود و دیوان

این فقیر در کنار داشت و مطالعه میفرمود باین بیت
رسیده بود که:

مزعفر آنچنان باید برای صوفیان بختن،
که روغن زیر و بالا قند و مرغش در میان باشد.
تحسین میکرد و سر میجنبانید که من سلام کردم و این
بیت خواندم:

پیش رویت دیگران صورت بر دیوارند،
نه چنین صورت و معنی که توداری دارند.
بغایت او را خوش آمد فرمود که بیت دیگر بخوان مرا هم
این سخن شیخ بخاطر آمد:

سر تا بپای توهمه مطبوع طبع ماست،
گویا برای خاطر مات آفریده اند.

تبسمی کرد که خورده نبات از آن ریخت. چون او را در
مقام بسط دیدم سؤال کردم که این چه گنبد است و تو چه کسی
و اینجا چه میکنی؟ گفت این مقبره بسحاق حلاج است و من
در این قبر مونس او خواهم بود تا قیامت که بر خیزد و این
بیت خواندم:

چشم آندم که ز شوق تو نهم سر بلحد،
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود.

از این ابیات مناسب و از کرامتی که داشت بدانست که
من بسحاقم. از جا برخاست تا مرا در آغوش گیرد. من از
ترس اینکه مبدا رختم از معانقه او چرب شود از آن خواب
خوش بیدار شدم.

اکنون از مستمعان توقع دارم که نپرسند که میان پایش
چه بود. چه آن چیزی است که هر کس آنرا بخواب نبیند. و این
مسئله هم بدانند که شاید چیزی که در خواب ندیده باشند

تقریر کنند. امیدوارم که همه از خواب چنین بهره‌مند و شیرین‌دهان باشید و از خواب آشفته و پریشان در امان والسلام.^۱

خاتمه دیوان

بر ضمیر منیر و رای وقاد هر بصیر از صغیر و کبیر و غنی و فقیر پوشیده هماناد که از زمان آدم تا انقراض عالم شعرای نیکنام و امرای کلام بسیار و بیشمار آمدند و رفتند و سخن گفتند و قصاید غرا برای مملوحان پرداختند. گروهی بمثنویات شافی و رسالهای کافی و کتابهای وافی خود را مشهور جهان و مخصوص ابنای زمان کردند. قومی بغزلهای شورانگیز و قطعات ذوق آمیز خلائق را در شور و خروش آوردند. فرقه‌ای بهزلهای شنیع و لطیفهای وضع نفس نفیس خود را بیکار و بیمقدار نمودند. چون خداوند یگانه این فقیر را طبع نظم که عطیه از عطایای نامتناهی است کرامت فرمود مزاحی مباح میخواستم بین الجدوالهزل که بیت:

هزل همه روزه آبرویت ببرد،
جد همه وقته خون مردم بخورد.

الحمد لله که قسام قسمت آشی که در دیگ کسی نمیجوشید و شربتی که کسی از آن کاسی نمی‌نوشید و شکری که در طبله هیچ عطار نبود و غذائی که بر سفره خوانی نه از خزانه غیب بلاریت در دهان ما نهاد و این آشها بکفجه ما برآمد و حال بجائی رسید که از قاف تا قاف بوی کلیچه و قطایف ما بگرفت و در ممالک ایران و توران آوازه و بوی فرنی و بورانی ما برفت. لوت خواران آذربایجان در خیال کشک و بادنجان ما افتادند.

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۵۱-۱۵۴.

پهلوانان خراسان در اشتیاق این بغرا سیر کوبیدند و خانه
صحن پولانی بجاروب سیخ روبیدند. شکرلبان سمرقند متعش
شربت قند مآشند و حکمای هند از حسرت هندوانه ما در
غرقاب افتادند. بیت:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند،
زین قند پاریسی که به بنگاله میرود.

نازکان بغداد در طلب این نان دقاق روی در آفاق نهادند.
اخیان تبریز از بوی این تابه بریان چون ماهی بر تابه بریان
گردیدند. یلان و کردان عراق با کمانهای چاچی در کشکش
این کاچی افتادند. غذا خواران شوشتر از لاک این چنگال
در ششدر چنگال خیال مالشها یافتند، مبصران بصره در دیدن
این خرمای بیخار و در چیدن این رطب خوشگوار چون
نیشکر انگشت حیرت بدندان خائیدند. چاشنی گیران دوشاب
سمنان از شیرینی این سیلان آب از دیده در سیلان آوردند.
بیت:

بجز خوان دیوان پر نعمتم،
که دیده است خوان نعیم بهشت،
که هر گرسنه آرزویی که داشت،
از آن سیر خورد و بر انسان بهشت.

و چون حکما گفته اند اغذیه کثیر الکفیه و قیل الکمیة
میباشد هنوز اشتهای صادق باقی بود که دست از غذا بازدارند.
مانیز عدد ابیات غزلیات از هزار ننگر انیدیم، تا رغبت مشتبهی
صادقتر و با افزجه و طبایع موافقتر باشد. امید که دیگ این
اطعمه گوناگون که طبایع طبیعت بر دیگران فکرت نهاد
تا قیام قیامت از جوش باز نایستد. نظم:

زینهار اربگنری روزی بقبر این گدا،
شاد کن روح من مسکین بحلوای دعا.
وز ره اخلاص الحمدی بروح ما فرصت،
زانکه دارم حقها ای لوتخواران بر شما.^۱

از «فرهنگ دیوان اطعمه» (نه باب)^۲

از باب اول:

السیخک - چهار قطعه گوشت که خود را بسیخی زند و تاجی
از دنبه بر سر نهد و در تخت نان گرم نشیند و چماق ترتیزه
در مشت، همچون فرعون در قصد فرزند زان حامله باشد، بیت:
شاه همه نعمت ها سلطان کباب آمد،
کز دنبه و نان دارد هم تختی و هم تاجی.

از باب دوم:

الانچکک - دانه سیاه که مغزی سفید داشته باشد چون دانه
امرو، خاصیتش آن است که هر چند فراش خیال... جاروب
زند ریش را از آن پاک نتواند کرد، بیت:
مشکن این انچکک و بوی کلك بیحاصل،
تا بریش خود و یاران نکنی نفی بسیار.

از باب سوم:

الکنگر - خاری چند که زمین هر سال برسم تبرک از
برای شتر برویاند، از آن جهت که زمین را از قدم شتر
هرگز آزاری نمیرسد و شتر نیز از غایت آدمیگری خود از

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۵۴ - ۱۵۵.

^۲ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۵۶ - ۱۶۷.

آن تحفه بتبرك برای لب و دندان ما میفرستد. و ما آن می‌پزیم و در ماست می‌پروریم و با بریان میخوریم. پس با مذاق ما و شتر فرقی نیست، بیت:

آه اگر از دنبه بریان نبودی مرهمش،
این تحملها که دل از خار کنگر میکشد.

از باب چهارم:

التریب - تیز طبعی که هر چه در معده بیند آنرا هضم کند و همچون چغندر ناپخته باشد، بشکل حسین ایاغچی که شاه شجاع فرمودی که این مردك از خانه همه را بیرون میکند و خود اندرون است.

از باب پنجم:

اللورك - دوغی که کردان بجوشانند تا كَشَك شود و سگان حشمی چند نوبت دهان در آن کنند و بوی روغن در آن نشنوند و صفرا آرد و سیری ندهد و چون تزلق ترش روی باشد، بیت:

از بهر تزلقی چو قنق رو ترش مکن،
چون قلیه باش چرب زبان در مقالها.

از باب ششم:

المخلات - چهار عدد بادنجان بزرگ که در روغن برشته نمایند و یکمن بریان فربه گرم در یکدیگر بساطور همچون کوفته سازند و چهار لیموی ترش آبدار در آن فشارند و با هشت نان تنك که در خانه پخته باشند، يك جوان خوش شکل برگیرد و در خلوت این فقیر آید تا خوردن نیزش بیاموزم.

از باب هفتم:

البوبا - آشی که از بن کوهی پزند بغایت چرب و گرم باشد، و این آش بی ترید خوش نمی آید و نانی تنک باید بچهار قطعه کردن و در روی آن انداختن تا روغن ها بخود گیرد و بسه انگشت چنان در دهان نهد که ریش آلوده نگردد و موجب تنفر همکاسه نشود و خود چه لازم که این آش با کسی خورند که ریش داشته باشد. بیت:

آش ترشی با زن شیرین حرکات
خوشر ز مزعفری که با ریش خورند.

از باب هشتم:

السختو - چرب روده گوسفند فربه که اندرونش از برنج و زعفران و پیاز و نخود با داروهای گرم و گوشت یا جگر بند یا دنبه و پیه پر کنند. بعضی سخت و قوی باشد و بعضی نرم و باریک و بعضی دراز و بعضی کوتاه و محبوب خاطر زن و مرد باشد و شخصی بینی که در حالت پیری از آن سختو یک گز و یک گز بهوس بخورد و آزاد حال پاک ندارد. بیت:

بر سایبان نان تنک اعتماد نیست،
سختو مگر بیباطن پاک شما رود.

از باب نهم:

آزاد میوه - مغز پسته و مغز بادام و نخود مقشر که در قند بگردانند و هفت رنگ سازند - سرخ و زرد و گلگون و سفید و زعفرانی و نارنجی و زنگاری، چنانچه در چشم کسی که حبه الخضرا خورده باشد هفتاد رنگ نماید. بیت:

کعب الغزال دارد از بوی مشک سهمی،
آزاد میوه دارد از قند سوده گردی.^۱

^۱ ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۵۶ - ۱۶۷.

توضیحات

اصطلاحات و لغت‌های دشوار فهم اشعار انتخاب شده.

الف

آب دندان— شیرینی. که از قیام شکر حاضر نمایند. بسیار سخت است. با راه مکیدن در دهان آب میشود. شاید بنابر همین سبب چنین نام نهاده باشند.

آبلوچ یا آبلوچ— شکر. قند سفید و نبات.

آبی— به، بهی.

آچار، ترشی— خورشی که آنرا از شیرۀ انگور پوسیده حاضر نمایند. مصحح دیوان اطعمه در لغت خود آنرا به انواع ترشیاها و پرورده‌ها نسبت داده است.

آرد توله— توله، نوعی از آش کاجی.

آرد روغن— خوراکی که از آرد بروغن سرخ شده حاضر نمایند. بعضاً بواسطه در آن آمیختن شیرینی نوعی از حلوا نیز درست میکنند.

آرد ماله— آرد توله، نوعی از آش کاجی.

آردینه— آنچه از آرد سازند. آردآبه و امثال آن.

آزاد میوه— شکر بادام نیز گویند. بادام و یا پسته که در قیام شکر غوطه داده گرفته باشند. بعضاً با نخود مقشر آمیزند. آش دقیق— طعامی که از آرد و برنج حاضر نمایند.

آلو— میوه معروفی که نوعهای گوناگون دارد.

آلو بالو— در کوهستان تاجیک آلوچه بندق نامند. در بعضی محل‌ها آنرا به غلط گیلاس نیز می نامند.

اَبَرَقوه - نام موضعی در نزدیکی شیراز.

اَبصار - جمع بصر، چشمان.

ارده - حلوائی که از کنجد و قیام شکر حاضر سازند. در جنوب ایران این نوع حلوا را از کنجد و خرما تیار میکرده اند.

اردهی - رجوع کنید به ارده.

افشره - شربت قندی که از آب لیمو، ترنج و امثال آن حاضر میکرده اند.

اقطار - جمع قطر، ناحیه، گوشه و کنار، اقلیم.

البا الیه - فله.

الفیه و شلفیه - نام کتاب معروف.

الم - کرمک، بیشتر در کشت زارهای شالی روید.

امرود - نوعی از ناک.

انجیروزیری - یکی از نام های انجیر سیاه.

انچکک - انچوچک نیز میگفته اند، دانه امرود.

انگبین - عسل و شیرهای که در تیرماه شبانه بروی درخت بید و گیاه خاردار ریزد و بعد از سخت شدن آنرا جمع کرده، همچون قند در خوراکی ها بکار برند. آنرا قراقدن نیز گویند.

انگبینه - حلوائی که از عسل و انگبین حاضر نمایند.

انگشت عروسان - حلوائی که بشکل پنجه دست حاضر نمایند.

اوماچ - طعام معروف، طرز حاضر کرده شدن آن این است.

که خمیر را مالش میدهند و بعد از دانه - دانه شدن آن را با روغن در آب می پزند.

ب

بادنجان - بایبجان.

بالنگ - نالنگی - هندلك.

بخرك - نوعی از بادام کوهی.

بهران - کند گیاه، نوعی از ترب.

برك - انواع رشته، یعنی اوگرا.

برنج - در دیوان بسحاق غیر از دو - سه مورد فقط بمعنی پلاو آمده است.

برنج شماله - پلاو شمعی، پلاو باز عفران حاضر شده.

بریان - گوشتی که نخست قدری در آب پزند و پس آنرا در روغن و یا در روی آتش سرخ سازند.

بریان مخلد - نوعی از گوشت تنوری که آنرا با انواع سبزیات خوش بوی، همچون پودینه، ترخون، پیاز و غیره حاضر نمایند.

بزباز - بسباسه، جوز بویا.

بشیزه - نوعی از طعام چنگالی که از آرد خرما و یا نان گرم و روغن حاضر نمایند.

بغرا - آش خمیری که آنرا بورك نیز نامیده اند. در بعضی از لغت ها اختراع این طعام را بحکمران سابق ترکستان شرقی بغراخان (وفاتش ۹۹۴/۳۸۳) نسبت میدهند. ولی این طعام یکی از خوراکیهای معمولی مردم ترکستان شرقی بوده است. شاید بنا بر در وقت حکمرانی بغراخان بخراسان آورده شدن آن این نسبت را بوی داده باشند. تصویری که باین

طعام داده شده است، به لغمان که نیز بتوسط پزنده های همان مملکت در آسیای میانه معمول گردیده است، مانندئ کلی دارد. ممکن است لغمان نام تازه بغرا باشد.

بق - در دیوان اطعمه بمعنای مگس آمده است.

بکران - ته دیگی، قیرماچ.

بکرانی - نوعی از میوهجات که گویا بنارنج و ترنج شباهت داشته است.

بکسمات - نان خشک جهت توشه حاضر شده، چپاتی.

بلوط - میوه یکنوع در ختی است که در جاهای گرم می روید.

بن - بوی کلك نیز نامند، نام در ختی بوده است مانند

درخت پسته که آنرا بنه نیز می نامیده اند و از میوه آن یکنوع ترشی اشتها آور حاضر کرده میشده است.

بوارد - نوعی از ترشی.

بورانی - طعامی که از حبوبات حاضر نمایند همچون کجری

و در وقت خوردن بروی آن جغرات ریزند.

بورک - مخفف بغرا.

بوی کلك - میوه درخت بن.

بهار - انواع دارواری های خوراکی، از قبیل قلنفور،

مورچ و امثال آن.

بهار خشک - بهار خوش نیز گویند. گوشتی که در بهار

برای خوراکی در سایه خشک نمایند، گوشت قدید نیز گویند.

پ

پالوده - نشایسته.

پاورچی - آش چی، طباخ، آشپز.

پپلس - نوعی از ترید.
پخته جوش - خوراکی که با شیرۀ انگور یا خرما با گوشت
 پخته حاضر میکرده اند.
پشمک - حلوائ معروف.
پولانی - نوعی از آش آرد، شاید همان اوگرا پلاو باشد.

ت

تابه بریان - نوعی از تابه کباب که گوشت را بنا سر که،
 سیر و بادنجان در تنور بپزند.
تالانه - نوعی از شفتالو، شفتالوی شلیلی.
تتماج - نوعی از آش آرد یا سماق.
تخمکان - تخم بادرنگ، کدو و امثال آن که در نمک آب
 زده خشک کرده باشند. در کتاب بعضاً تخم سیاه دانه، کنجد
 و امثال آن در نظر داشته شده است که در وقت پختن بروی
 نان میپاشیده اند.
تدرو - مرغ حشتی.
ترئیزه و ترتیزک - شاهی. نوعی از گیاه های خوراکی.
ترخان - نوعی از گیاه های خوراکی.
ترخانه - نان جوین که در جغرات و شیر پرورده خشک
 کرده باشند.
ترک - حلوائ تر.
ترکجوش - یغنی نیم پخته.
تره - انواع گیاه های خوراکی.

ترید - نانی که در شوربا و یا آب تر کرده بشکنند.

نزلق - دنبۀ آب کرده شده که بروی آتش آرد ریزند.

تمر هندی - درختی است دارای برگهای دراز و گلپای
زرد یا سرخ، ترش طعم خشک کرده آن در حاضر کرده شدن
بعضی از طعامها بکار میرود، بیشتر در گجرات نام محل
هندوستان میروید.

تنبول - پان، برگ درختی که هندیان بآن آهک و مورچ
زده خورند.

توایل - بهارات، نگرید به بهار.

تیهو - نوعی از کبک.

ج

جرون - نام سابق بندر عباس در خلیج فارس.

جگر بند - نام عمومی جگر، شش و دل و گرده.

جلاب - گلاب و شربت.

جمار - جمازه، شتابنده، تیزرو.

جوارشت - رجوع کنید به گوارش.

جوالک - نانی که در روغن سرخ میکرده اند، شاید همان
فطیر دیگی باشد.

جوز آغند - سرمش، جوزقند، شفتالو و زردآلو که در بین
آن مغز چهار مغز را گذاشته خشک کرده باشند، یعنی
نوعی از اشتق که در سمرقند و شهرسبز معروف است.

جوش بره - نوعی از طعام که خمیر را قطعه - قطعه نموده

در بین آن گوشت کوفته و نخود گذاشته پزند. طعام توشبیره که در آسیای میانه مشهور است، با طرز حاضر کرده شدن این طعام شباهت کلی دارد. شاید توشبیره همان جوش بره باشد.

ج

چربه - سر شیر قیماق.

چغندر - لبلبو.

چلبك - خوراك معمولی، خمیر تنك کرده شده که در روغن پزند.

چنگال - چنگالی - نان گرم که در روغن زرد پاره کرده اند ازند و بعد از قدری مالش دهی حاضر شود، در بعضی جاها قدری شیرینی نیز همراه میکرده اند.

ح

حبشی - طعامی که از دانه سماق و امثال آن حاضر میکرده اند و بنابر بعد از پختن سیاهچه رنگ شدن طعام آنرا حبشی نامیده اند.

حسرة الملوك - دل و جگر در روغن بریان شده.

حسیبك - کباب از روده حاضر شده.

حلقچی - نوعی از لوبیا.

حلیم - طعامی که از گندم و گوشت حاضر کرده میشود، بعضاً آنرا کشك نیز می نامیده اند.

خ

خاکینه - تخم مرغ که در روغن بریان کرده شده است.

خاله بی بی - نوعی از طعام خمیری.

خر بزه هندی - کنایه از تربز.
خرك - خرماي نارسیده خشك کرده شده.
خشكار - نانی كه از آرد نابیخته حاضر میكرده اند.
خلو - نوعی از شفتالو را می نامیده اند (همان هلوست)
خوان، خوانچه - دستر خوان، سفره.

د

دراج - نوعی از پرندۀ كه از كبك خرد تر میباشد.
دنبۀ قدید - دنبۀ یخنی شده، دنبۀ خشك گردانیده شده.
دوا المشك - نوعی از حلو.
دوشاب - شیرینی، شیرۀ انگور.
دیگ افزار - رجوع كنید به بهار، بهارات.

ذ

ذرت - جودار، ارزن را نیز گویند.

ر

راقوفه - نام نوعی از بودینه.
رش - نوعی از خرماي سیاه رنگ.
رشته - اوگرا، آنچه از خمیر بدرازی برند. نوع های آفرا
 رشته خطائی، قطایف، رشته پولاد نیز می نامیده اند.
رشته پولاد - نوعی از آش خمیر، از قبیل اوگرا.
روغن سبز - کنایه از روغن زیتون.

ریچار - انواع مربا.
ریواس - ریواج، چوکری.

ز

زاغ پا سرخ - کنایه از کبوتر سیاه که پا های سرخ دارد.
زخم بریان - طعام دم پخت.
زردك - گزر، سبزی.
زرشك - زرك، مینوه درخت زرك.
زلوبیا - نوعی از حلوا بوده است.
زله - خوراکی در دسترخوان باقی مانده، زله آوردن -
از مهمانی خوراکیهایی را با خود آوردن.
زلیب، زلیبا - نوعی از حلوا که از نشایسته، كفك آب
و روغن کنجد حاضر میکرده اند.
زناج، زونج - رجوع کنید به عصیب.
زواله - معروف، کلولة خمیر که برای بغرا، اوگرا و امثال
آن حاضر نمایند.
زهك - فله.
زیچك - نوعی از طعام که بطریق در روغن بریان کردن
روده پاره های گوسفند حاضر میکرده اند.
زیره با - طعامی که از زیره حاضر میکرده اند و کنایه
از خوراکی که در آن زیره نیز انداخته باشند.

س

ساق عروسان - نوعی از حلوا.

سبزی - معروف، گیاه‌های خوراکی، از قبیل نعنا، گندنا، کاهو، تره تیزک و امثال آنرا بطریق جمع نیز سبزی نامند.
سپیدبا - خوراک‌های ساده، از قبیل شوربا، برنج آبه و امثال آن.

سختو - نوعی از عصیب.

سرانگشتی - رجوع کنید به انگشت عروسان.

سرجوش - روی دیگی، از قبیل چاشنی و امثال آن.

سرمش - رجوع کنید به جوز آغند.

سطلك - مخفی سطيلك.

سماق - دانه ترش مزه درختی است که در طعام بکار برند و آن طعام را سیاه‌رنگ گرداند.

سنگ ریزه - کوفته ریزه، از خمیر نیز حاضر میکرده اند.

سیخك - سیخ کباب، ششلیك.

سیلان - شیرینی، شربت.

ش

شاه - در دیوان اطعمه کنایه از پلاویست که با زعفران حاضر شده باشد و آنرا شاه طعام‌ها شمارد.
شبت - شوید.

شب غریب - نان و حلوائی که در شب اول دفن شخص مرحوم بطریق احسان به مردم دهند.

شیراجی - نوعی از طعام که مصالح خوراکی را با هم مخلوط کرده در ظرفی می پخته اند.

شکر بادام - حلوائ بادامین، بادام در قیام شکر انداخته شده، نوعی از حلوائ لوز.

شکرینه - انواع حلواها.

شلتوک - چلتوک برنج، شالی.

شلیل - نوعی از شفتالو.

شونیز - حلوائی بوده است که از سیاه دانه درست می کرده اند.

شهله - چربی گوشت، سفیدی روی گوشت.

ص

صابونی - نوعی از حلوا که از آرد و نشایسته، روغن نباتی و غسل یا شکر حاضر کنند و در بعضی جاها آنرا از نشایسته شیرینی انگور و روغن کنجد تیار مینمایند.

ع

عاشقبا - طعامی که قلیه سغدی مینامیده اند و آنرا با سرکه و یا آب لیمو می پخته اند.

عصیب - خوراک معمولی، روده گوسفند که آنرا با گوشت پاره ها، دل و جگر و پاره های دنبه و دارووار همچون مورچ، زعفران پر کرده پزند.

عذاب - چیلان.

غازی - قزئ اسپ.

ف

فرنی - طعامی که آنرا با نشایسته یا ارد برنج و شیر پخته حاضر مینمایند. در بخارا هنوز هم معروف است.
فطیر - نانی که از خمیر نارسیده و یا بی استفاده برده شدن خمیرمایه، یعنی خمیرترش پخته باشند.

ق

قَب - کنایه از لباس روی.
قبیه - خلوای کنجدی.
قرص - نوعی از شیرینی.
قرقار - نوعی از کبوتر، ظاهر: سیوتر نامه بر را یا این نام یاد میکرده اند.
قرقاول - خروس مرغ دشتی، خروس ثنرو.
قصب انجیر - انجیر آبدار.
قطابی - خوراکی بوده است که خمیر را پهن کرده، در بین آن بادام، پسته و قیمة گوشت گذاشته در روغن و یا ناوه سرخ میکرده اند، یعنی با پیراگ روسی ماندی کلی دارد.
قطایق - رجوع کنید به رشته.
قوصره، قوصرة - خلتی ای که از برگهای خرما حاضر نمایند و بآن خرما جای کنند.
قیسی - نوت یا زردآلوی خشك کرده شده، غولونگ، بر كك.

كاچی - نوعی از طعام خمیری. طرز حاضر کردنش این است که آرد را در روغن قنری سرخ کرده، پس در آب انداخته می پزند.

کاسنی - نوعی از گیاه خوراکی که در موسم بهار بطرز خودرو نیز سبز میشود.

کاک - نان خشک، نان قاق.

کالبا - قوروت آب، قوروت خشک را سائیده پس در آب پزند و با روغن زرد خورند. در موسم زمستان مردم کوهستان تاجیکستان آنرا بسیار استعمال میکنند.

کالجوش - رجوع کنید به کالبا.

کاهو - معروف، نوعی از گیاه های خوراکی خیلی منفعت بخش.

کبابه - میوه درختی است که در سر زمین های مرطوب گرم، از جمله در چین میروید. مغز دانه آن سفید و خوشبو و تند طعم میباشد.

کبر - نوعی از گیاه های خوراکی.

کدک - نوعی از گیهای کوچک، یعنی پارچه های اشکبه را با گوشت پاره و دیگر خوراکی ها پر کرده می پخته اند.

کربال - نام موضعی است در نزدیکی فارس که با نوع یرنج خود شهرت دارد.

کشک - دوغ پخته خشک شده، قوروت.

کشکبیا - طعام از دوغ حاضر شده.

کشکینه - نان جوین.

کعب الغزال - حلوائی بوده است که در شکل سم اهو حاضر میکرده اند.

کلاج - برکهای پهن از نشایسته حاضر شده که بهم پیچند و در قیام شکر پزند، پس مغز بادام یا فندق بروی آن پاشند. خوراکی که در بغارا با نام «گوش فیل» شهرت دارد، نوعی از همین است.

کلاه شکن - نوعی از حلوا.

کلنگ - نوعی از مرغ. مرغ کلان جثه را نیز مرغ کلنگی گویند.

کلوج - در لغت مصحح دیوان بورك روغنی گفته شده است، شاید همان کلچه معروف باشد.

کلوخ - امرود - امرود کوهی.

کلونده - نوعی از بادرنگ.

کنده - قیمه، کوفته بزرگ که در وقت پختن در میان آتش اندازند. کوفته گوشت که در چوبی گوسفند پیچانیده. در وقت مهرای آتش بدیگ می اندازند. شلوت نام دارد. این طعام با آن خیلی نزدیک است.

کنف - کنف، گیاه معروف، دانه های آنرا شاهدانه نامند.

کنگر - نوعی از گیاه های خوراکی وحشی.

کوخ - لخ، گیاهی است که در باطلاحها روید و با آن انگور آویزند.

کیو - رجوع کنید به کاهو.

گ

گردکان - رجوع کرده شود به گردو.

گردو - چهار مغز كورك.

گرده - قرص نان.

گرمك - میوه پیش برك، حندلك.

گزر - سبزی که در ایران هویج نامند.

گلشكر - رجوع کنید به گلقلند.

گلقلند - معروف، برگ های گل سرخ خوشبوی را با قند
کوبند و در ظرفی گذاشته روزی چند در آفتاب نهند و از
آن گلقلند حاصل شود.

گندنا - نوعی از گیاه های خوراکی شبیه به پیاز سبز.

گوارش - خورشی که به هضم طعام كمك رسانند.

گییا - طعامی است که در بخارا نیز شهرت دارد. طرز
حاضر کردن آن این است که شیردان گوسفند را پاك نموده،
داخل آنرا از نخود، برنج و اندکی گوشت - قینه پر نموده دهانش
رامی بندند و در آب می پزند.
گیل - از گیل.

ل

لاك - ظرف چوبین.

لوت - هر نوع طعام لذیذ.

لوتی - شکم پرست، همیشه گرسنه.

لور—در دیوان اطعمه با دو معنی می آید: نام قبیله و روی شیر و روغن مسکه.

لورك—لور، آنچه بعد از جوشانیدن دوغ یا آب پنیر حاصل شود.

لوزینه—شکر بادام، بادام در قیام شکر غوطه داده شده.
لیچار—رجوع شود به ریچار.

۲

ماقوت—همان فرنی است با این فرق که در وقت حاضر کردن به ماقوت زعفران همراه کنند. از شهرهای آسیای میانه در بخارا خیلی معروف است.

مالکانه—حلوائی بوده است که بیشتر در شهر رشت معروف بوده است. آنرا از هفت مغز—مغزهای بادام چهار مغز، مغز دانه زردآلو، شفتالو، پسته، فندق و چلغوزه (در افغانستان معمول است) حاضر میکرده اند.

ماهیا به—نوعی از ترشی که از ماهی حاضر میکرده اند.
ماهیا به—رجوع کنید به رشته.

مبار—چرب روده گوسفند که بعد از تازه کردن آنرا با مصالح—پاره های گوشت، دنبه، جگر، ادویه جات پر کرده در آب پزند، یعنی نوعی از عصیب است.

مخلد—بورانی بادنجان، نوعی از بادنجان کباب.

مخلفی—کبوتریچه.

مرسوم—کنایه از مزد، ماهانه.

مرغ مسپمن - مرغ پروار کرده شده. مرغ فربه.

مرغفر - پلو اعلا که در آن زعفران بکار برده باشند.

مشاش - حلوائ کنجدی.

مشکوفی - حلوائ بادامی که آنرا لوزینه نیز گویند، نوعی از حلوائ لوز.

مشمش، قیصی - نوعی از زردآلو.

مصالج - انواع ادویه، سبزیجات و میوه ها که برای لذت طعام در عصب و امثال آن بکار رود.

مصطکی - شلم - صمغی است زرد رنگ، یعنی شلم زرد چه رنگ.

مصل - نوع بهترین کشك.

مفیل - انواع حبوبات که در حاضر کردن طعام ها بکار روند.

مفیلبا - طعام هایی که از حبوبات حاضر کرده میشوند و خوراکی که از هفت نوع حبوبات - گندم، جو، نخود، عدس، ماش، لوبیا، و برنج حاضر کرده میشود، آش هفت دانه مینامیده اند.

ممتلی - پر، لبالب.

مهپوه - رجوع کرده شود به ماهیابه.

میخك - معروف، قرنفل بودار.

ن

نخود آب - شوربائی که بآن نخود اندازند، نخود بلزه

که در بخارا مشهور است. نوعی از همین طعام است.

برقی اکر کے ساتھ

میں نے لکھا ہے

میں نے لکھا ہے

میں نے لکھا ہے

میں نے لکھا ہے

میں نے لکھا ہے

میں نے لکھا ہے

میں نے لکھا ہے

میں نے لکھا ہے

میں نے لکھا ہے

میں نے لکھا ہے

میں نے لکھا ہے

میں نے لکھا ہے

میں نے لکھا ہے

میں نے لکھا ہے

میں نے لکھا ہے

میں نے لکھا ہے

میں نے لکھا ہے

میں نے لکھا ہے

میں نے لکھا ہے

میں نے لکھا ہے

مقدمه

این کتاب در پی آنست که به بررسی و تحلیل مسائل و مشکلات موجود در جامعه ایران بپردازد و راهکارهای مناسب برای حل آنها را ارائه دهد. در این راستا، به بررسی ابعاد مختلف زندگی اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی پرداخته شده است. همچنین، به بررسی نقش دولت و مردم در توسعه کشور و بهبود شرایط زندگی شهروندان پرداخته شده است. این کتاب می‌تواند به عنوان یک منبع معتبر برای دانشجویان، محققان و عموم مردم مورد استفاده قرار گیرد.

